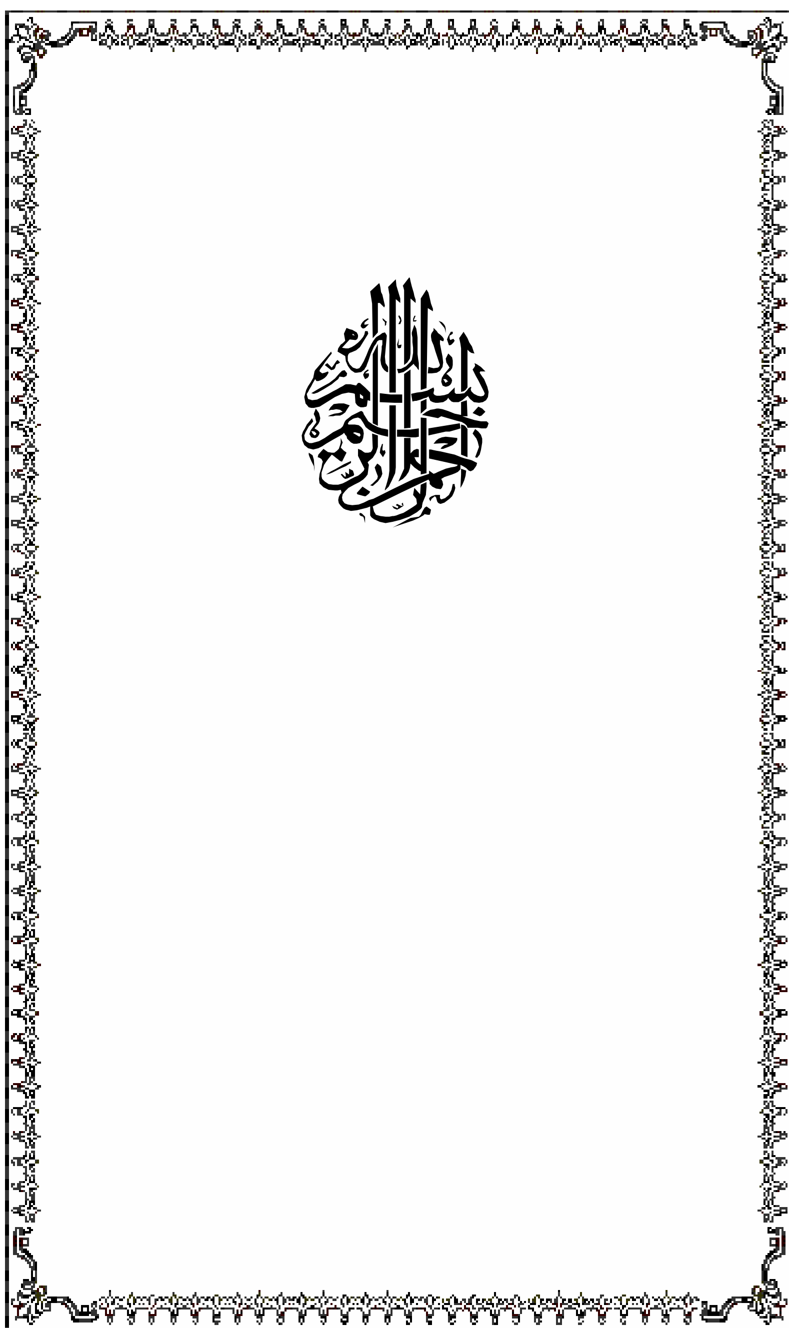
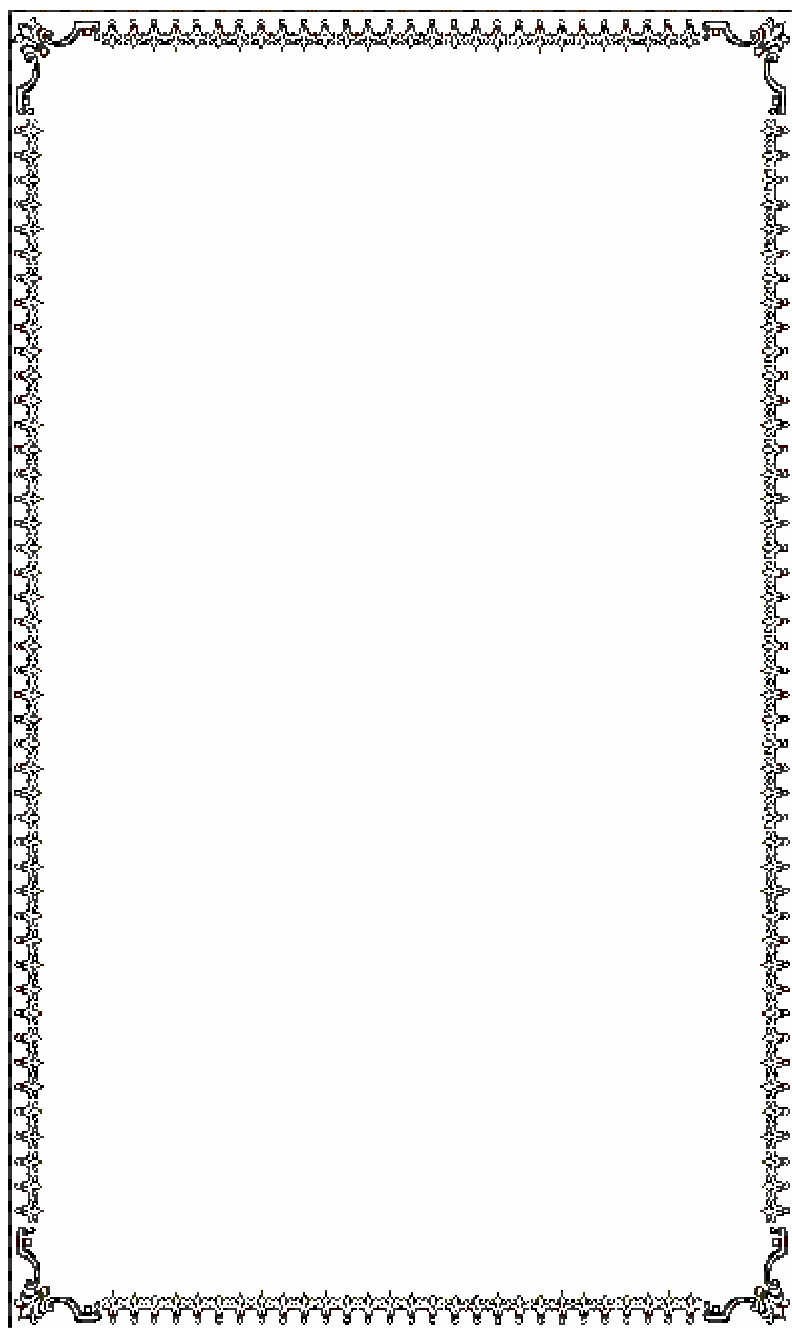




عبرت‌الغافلین

تألیف

میرزا محمّد رفیع سودا دهلوی

(۱۱۲۵-۱۱۹۵ هـ/۱۷۱۳-۱۷۸۱ م)

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات

پروفسور شریف حسین قاسمی

مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی ج.ا. ایران ــ دهلی‌نو

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو

....

عبرت‌الغافلین

تألیف:

میرزا محمّد رفیع سودا دهلوی

مقدّمه، تصحیح و تعلیقات:

پروفسور شریف حسین قاسمی

....

حروفچینی و صفحه‌آرایی: عبدالرّحمٰن قریشی

طرّاحی جلد: عایشه فوزیه



چاپ اوّل: دهلی‌نو ـ خردادماه ۱۳۹۰ هـ ش/ژوئیه ۲۰۱۱ م

چاپ و صحّافی: الفا آرت، نوئیدا (یو.پی.)

شابک: ۲-۴۷۸-۴۳۹-۹۶۴-۹۷۸



نشانی: شمارهٔ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی‌نو-۱۱۰۰۰۱

تلفن: ۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵۴۷

ichdelhi@gmail.com
qandeparsi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

فهرست مطالب

۱. **پیشگفتار** ۷

۲. **پیش سخن** ۹

۳. بسم الله الرحمن الرحیم [آغاز عبرت‌الغافلین] ۳۹

۴. **فصلِ اوّل** ۴۳
در بیان موجب نوشتنِ رساله

۵. **فصلِ دوم** ۴۹
در بیانِ اشعار اساتذه‌ای که میرزای موصوف برو خط کشیده‌اَند، و ردّ قبول نموده

۶. **فصلِ سوم** ۸۶
در بیانِ اصلاح نمودنِ میرزای مسطور بر اشعار شعرای حال و استقبال

۷. **فصلِ چهارم** ۱۰۳
در بیانِ اشعار متعرّض میرزای مذکور اعنی فاخر مکین

۸. **فصلِ پنجم** ۱۳۱
در بیانِ اشعار متعرّض میرزای مومی‌الیه که بنده موافق فهم خود در آن دخل نموده است

٩. **تعليقات** ١٣٩

١٠. **فهرست منابع** ١٦٩

١١. **فهرست اعلام** ١٧٥

* * *

پیشگفتار

ما ایرانیان اگر در سرایش شعر پارسی چندان وامدار ادیبان و شاعران سرزمینِ هند نباشیم، در تذکره‌نگاری، فرهنگ‌نویسی و تا حدّ زیادی در نقدِ ادبی وامدار تلاش آنانیم. سرزمین پهناور و مهربانِ هند در روزگار رواج سبکِ هندی و اوج قدرت دوران تیموری بیشترین خدمت را به‌زبان و فرهنگ فارسی کرد. به‌شهادت تاریخ آنچه از میراث گرانقدر فارسی در سرزمین هند به‌جا مانده است آن‌قدر هست که خود می‌تواند برای هر ملّتی باعثِ سربلندی و افتخار باشد و کاش رواجِ فرهنگ و زبانِ لاتین این همه شکوه و اقتدار و فرّ و فرهنگ و ادب را که میراث مانای مردمان سرزمینِ هند نیز هست از آنان وانستاند و گذر روزگار آن همه ناز و تنّعم و آن همه عظمت را به‌فراموشی نسپارد. به‌هر تقدیر بخشی از میراث ماندگار ما فارسی زبانان ایرانی و افغانی و تاجیک در سرزمینِ هندوستان بر جا مانده است و اینها جزوِ میراثِ مشترک ماست. جای بسی خوشوقتی است که هنوز هم بزرگمردان و بزرگ زنانی از سرزمینِ شبه قارّه با تبحّر و تسلّط کافی به‌زبان و فرهنگ فارسی از میراث ارزشمند نیاکان خویش پاسداری می‌کنند و خدمتی شایسته نیز به‌فرهنگ و زبان فارسی انجام می‌دهند.

هر کتاب فرهنگ و تذکره و دیوان فارسی که از شاعران و ادیبان سرزمین هند به‌چاپ می‌رسد در واقع خدمتی بزرگ به‌این فرهنگ با شکوه و استوار است و نیز سندِ اقتدار این فرهنگ همیشه پویاست. اگرچه این کتاب‌ها سرشار از نکات والای اخلاقی و انسانی نیز هستند و برای مردم جهان و زبان‌های دیگر هم پیام مهربانی و اخلاق و همزیستی دارد.

آنچه گردآورندهٔ این دفتر و مصحّحِ ارجمند انجام داده است، از نظرِ ما کاری مانا و بزرگ و شایستهٔ تقدیر است.

انتشارِ این دفتر را به‌استاد ارجمند و محقّق پرتلاش سرزمینِ هندوستان استاد شریف حسین قاسمی تبریک می‌گوییم، باشد که از صاحبِ این قلم درآینده‌ای نزدیک دفترهای رنگارنگ سرشار از معنا و فرّ و فرهنگ را شاهد باشیم.

علی‌رضا قزوه

مدیر مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی ج.ا. ایران، دهلی‌نو

خردادماه ۱۳۹۰ هـ ش

پیش سخن

ادبیّاتِ فارسی در هند تاریخی دور و دراز دارد، ولی آثاری که منحصراً دربارهٔ نقد ادبی به‌نگارش آمدند، انگشت شماراند. در این زمینه اوّلین کوشش ارزشمندی که انجام شد، در هند صورت گرفت و آن هم در دوره‌ای که زبان و ادبِ فارسی رو به‌زوال گراییده بود و علّتش شاید به‌قولِ براون این است:

"همان‌طور که مردم وقتی به‌صحّتِ مزاجِ خود عطف توجّه می‌کنند که صحّتشان از دست رفته باشد. همان‌طور هم ملل وقتی واردِ انتقاد و کنجاوی دقیق در ادبیّات می‌شوند که دیگر قابل نباشند و نتوانند خود ادبیّات خوب ایجاد نمایند"[1].

ما تاکنون به‌نقدِ ادبی که در آن هم پیشقدم بوده‌ایم چنانکه باید توجّه نکرده‌ایم. آثارِ مقدّماتی که در این زمینه تألیف شدند هم چندان موردِ مطالعه و بررسی جدّی قرار نگرفتند باید مدیونِ دانشمندان و منتقدان ایرانی باشیم که آنها این‌گونه آثارِ فارسی را که در هند به‌نگارش آمدند، موردِ توجّه و دقّت قرار دادند و در آثارِ

---

۱. *تاریخِ ادبیّاتِ ایران از صفویه تا عهدِ حاضر*، ص ۱۳۲.

خود دربارهٔ تاریخِ نقدِ ادبی در زبانِ فارسی از آنها استفاده کردند، ارزشِ آنها را روشن ساختند و بعضی از آنها را به‌چاپ هم رساندند.

دکتر سیروش شمیسا که آثاری مثل «نقدِ ادبی» و «سبک‌شناسی» را به‌نگارش آورده‌اند، در این ضمن به‌درستی اظهارِ نظر کرده‌اند:

"در آواخرِ این دوره (قرن هجدهم و نوزدهم) در آن سرزمین (هند) شاعرانی چون بیدل و غالب و اقبال و منتقدان و ادبایی چون خان آرزو و صهبایی و سیالکوتی مل وارسته (و سرانجام شبلی نعمانی) سر برآوردند که در ایران نظیر نداشتند و این جدا از صاحبان تذکره و فرهنگ‌نویسان و دستورنویسان و مترجمان و مورّخان است. می‌توان گفت که همان مجاهداتی که ادبای ایران درباب عرب به‌خرج دادند و آن همهٔ فرهنگ و تذکره و شعر و کتب بلاغی و غیره به‌ادبیّاتِ عرب ارزانی داشتند، ادبای هند دربابِ ایران و فرهنگِ فارسی کردند و این در حالی بود که در آن زمان در خودِ ایران این‌گونه مباحث با این وسعت و دقّت اساساً مطرح نبود"[1].

خلاصه اینکه مهم‌ترین حوزهٔ *نقدِ ادبی* در طولِ تاریخِ ادبیّاتِ فارسی در هند به‌وجود آمد.

---

۱. نقدِ ادبی، دکتر سیروش شمیسا، ص ۱۱۶.

بی‌مناسب نیست اگر به‌گزارشی کوتاه دربارهٔ «نقدِ ادبی» در هند پرداخته شود و در اثر آن به‌اهمیّت و مناسبت این بَخش ادبی که هندی‌ها اوّلین مرتبه آن را به‌طور منظّم به‌راه انداختند، پی ببریم.

نقدِ ادبی در هند که حائز اهمیّت باشد، نخست در دورهٔ حکومتِ اکبر شاه تیموری (۱۰۱۴–۹۶۳ ه) به‌راه انداخته شد. بعضی شَعرای ایرانی و هندی بر آثارِ یکدیگر خرده‌گیری کردند و نقایص و محاسن شعر خود و دیگران را بررسی نمودند. این بررسی انتقادی بیشتر مبنی بر ملاحظاتِ شخصی بود و اصولِ خاص *نقدِ ادبی* در آن رعایت نشد. ولی پیشینه‌ای برای «نقدِ ادبی» جدّیِ بعدی را فراهم آورد.

همین‌گونه بحث در دورهٔ جهانگیر (۱۰۳۷–۱۰۱۴ ه) هم ادامه یافت و نسبتاً جدّی‌تر و اصولی‌تر شد. ملّا شیدا فتحپوری (م: ۱۰۴۲ ه) و ملّا ابوالبرکات منیر لاهوری (۱۰۵۴–۱۰۱۹ ه) بابی جدید در *نقدِ ادبی* را باز کردند. اینها بعضی شعرای ایرانی مثلِ عرفی شیرازیَ (م: ۹۹۹ ه)، طالب آملی (م: ۱۰۳۶ ه)، ظهوری ترشیزی (م: ۱۰۲۵ ه) زلالی خوانساری (م: حدوداً ۱۰۲۴ ه) و قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۶ ه) را هدف انتقادِ خود قرار دادند و شعر آنها را به‌طور جدّی سنجیدند و ارزیابیَ کردند. نقایص فنّی و لغوی آنها را خاطر نشان ساختند. افزون بر این در تذکره‌های متعدّد این دوره که در هند تألیف شدند، هم به‌*نقد ادبی* برمی‌خوریم ولی آن جدّی و مفصّل نیست و «لب و لهجَهٔ آن

ملایم و معتدل است و بیشتر مبنی بر ذوق و رجحانِ شخصی تذکره نگار است و با معیار و میزان فنّی و لغوی علاقه نَدارد[۱].

شیدای فتحپوری بر یکی از قصیده‌های محمّد جان قدسی مشهدی به‌طور منظوم به‌همان وزن و قافیه نقد کرد. این قصیده ۶۱ بیت دارد و شیدا از آن میان هجده بیت را موردِ انتقاد قرار داد. این قصیده در منقبتِ امام علی بن موسٰی الرّضاست و با این مطلع شروع می‌شود:

عالم از نالۀ من بی‌تو چنان تنگ فضاست
که سپند از سر آتش نتواند برخاست

"ایرادات شیدا بیشتر بر «مقولاتی از قبیل حسّ‌آمیزی، استعاره بالکنایه، مبالغه و اغراقهای دور، عدم دلالت بر باستان‌گرایی ذوق شیدا دارد"[۲].

پس از آن منیر لاهوری که معاصر شیدا و قدسی است، ایراداتِ شیدا را نادیده نگرفت. او در ابیاتی منظوم این نقد را به‌داوری کشید و کوشید تا به‌ایرادهای شیدا بر شعر قدسی پاسخ گوید و از قدسی دفاع کند. این هردو منیر و شیدا هوادار طرزِ قدیم (طرز باستانیان) بودند.

علاوه بر این منظومه، منیر در *کارنامه* بر اشعار عرفی شیرازی نقد نوشت. او در این تألیف مختصر خود، علاوه بر عرفی

---

۱. *نقد ادبی*، ص ٤۹۱.
۲. همان، ص ۳۳۹.

به‌طالب آملی، ظهوری و زلالی هم اعتراضاتی را وارد آورد. نقد منیر نقد تند و خصمانه است. گاهی نقدِ او همراه با نوعی استهزا و تمسخر است. عناد وی بیشتر از هر چیز با استعاره‌گرایی معاصران است. او این چهار شاعر عرفی، زلالی، ظهوری و طالب را صورت پرستان معنی ناشناس خوانده است و انگیزهٔ اصلی منیر از تألیف *کارنامه* در هم کوبیدن خودبینی و غرور برخی معاصران است[۱]. منیر در حقیقت جریان جدید در شعر فارسی در هند را نمی‌پسندید و تازه‌گرایی برایش قابلِ قبول نبود. سعی‌اش بر این بود که شعرِ فارسی را از مسیر گرایش به‌سوی پیچیدگی و غموض باز گرداند[۲].

باید توجّه کرد که بعضی شعرا حدود صد سال پیش از جریان دورهٔ بازگشت در ایران، همان عقاید را در هند داشتند و مبلّغ رعایت آیین گذشتگان در شعر بودند و بر آن تأکید و اصرار کردند.

در *کارنامه*، منیر پیروانِ طرز تازه را موردِ انتقاد قرار داده است. او هدفِ خود در تألیفِ این رساله را چنینِ بیان می‌کند:

> ”روزی در مجلسی، حرف از اربابِ سخن به‌میان آمد. همگنان نکوهش سخنورانِ پیشین سر کردند و ستایش صاحب طرازانِ پسین در میان آوردند“.

---

۱. *نقد ادبی در سبک هندی*، ص ۳۱۶.
۲. همان، ص ۳۱۶.

او باز می‌گوید که شعرِ عرفی و طالب و زلالی و ظهوری را ستودند و آنها را آفریدگارانِ عالم سخندانی خواندند که موردِ پسند منیر قرار نگرفت. بنابراین او از شعر و سبکِ این شعرا انتقاد کرد. از مطالبِ *کارنامه* پیداست که منیر پیچیدگی و غموض در شعرِ فارسی را دوست نداشت. چون پی برد که معاصرانش به‌ظاهر سخن‌طرازی و عبارت‌پردازی گرایش دارند و زیبایی استعاره موردِ توجّه آنهاست، با این طرزِ تازه مخالفت کرد. به‌قول دکتر محمودِ فتوحی[۱]، آنچه را که منیر به‌نقدِ آن پرداخته است، می‌توان این‌گونه طبقه‌بندی کرد:

۱. اعتراض بر تفاخر متأخّران و شکستنِ حرمت متقدّمان و شاید این انگیزهٔ اصلی نگارشِ *کارنامه* است.
۲. نقدِ ساخت‌هایی که خلافِ عرف شاعرانه است. مثلاً منیر نمی‌خواهد که کسی چنان که مرسوم بوده، زلف را به‌جای سنبل، به‌گل یا به‌چیزی دیگر تشبیه کند.
۳. نقدِ استعاره‌های غریب به‌ویژه استعارهٔ مکنیه، منیر استعاره‌های جدیدی را که در شعرِ عرفی، زلالی، ظهوری و طالب آملی آمده، نمی‌پسندد. مثلاً زلفِ صبا، گوشِ بلاد، استخوانِ علم، کمرِ درس، خمارِ بوسه برای منیر قابلِ قبول نیست. باید اینجا یادآور شد که این‌گونه استعاره بالکنایه (personification) عنصرِ اساسی شعر سبکِ هندی است.

---

۱. نقدِ ادبی در سبکِ هندی، ص ۳۱۵.

۴. نقدِ استعاره‌های فعلی تبعیه. این‌گونه استعاره نوعی برجَسته‌سازی در زبان است. مثلاً تراشیدنِ آفتاب، خندیدن گریه، منیر این‌گونه استعاره را «خشک و خیالی» و «استعارهٔ بی‌مغز» که ته ندارد، خوانده است.

جالب این است که مؤلّفِ *همیشه بهار*، منیر را استعاره دوست گفته و اشعارش را به‌تازگی مشهور تلقّی کرده است[1].

رفتارِ منیر در نقدِ این چهار شاعر تند و خصمانه و همراه با نوعی اِستهزا و تمسَخّر است. اجاره بدهید، در این ضمن نظرِ منیر دربارهٔ این مطلع از قصیدهٔ معروف عرفی شیرازی خدمت خوانندگان گرامی نقل شود:

اقبال کرم می‌گزد ارباب همـم را

همّت نخورد نیشتر آری و نعم را

گفتم این بیت دلآویز را ابرو می‌توان خواند، به‌این معنی که معنی ندارد، از این سخن آن عزیز که چون ابرو در کج‌گرایی طاق بوده، با من کج شده، چرا که پیشانی راست گفتاری نداشت. چون دمسازِ مشکین انفاسم دید که از آهو گرفتنم آن خطااندیش را چون نامه مو بر تن برخاسته و چین در پیشانی افگنده مضمون این بیت را به‌طیبت سرکرده، آهوی اندیشه را به‌جست و خیز درآورده، گفت:

---

۱. اخلاص شاهجهان‌آبادی، کِشن چند پسر اچل داس کهتری: *همیشهٔ بهار*، ص ۲۳۲.

همم نام دیهی است و سگی در آن ده بوده که اقبالِ کرم نام داشت و پیوسته اربابِ آن ده را می‌گزید و همّت نام رئیس آن ده است که فساد خون به‌همه رسانیده بود و هم در آن ده دو برادر بودند که در شیوهٔ فصّاد دست تمام داشتند، یکی را آری می‌گفتند و دیگری را نعم. این شعر مشعر است به‌نکوهش گزیدگی سگ و احوالِ اربابِ آن ده و کیفیّتِ بیماری همّت رئیس و تیزدستی فصّادانِ آن دهَ[1].

در دورهٔ حکومت محمّد شاه تیموری (۱۱۶۱–۱۱۳۱ ه) *نقدِ ادبی* در هند به‌کمال خود رسید. سراج‌الدّین علی خان آرزو (م: ۱۱۶۹ ه) که از برجسته‌ترین چهره‌های ادبی قرن دوازده هجری و از بزرگان ادبیّاتِ فارسی در شبه قارّه به‌شمار می‌آید، *تنبیه‌الغافلین*، *سراج منیر* و *دادِ سخن* را در *نقد ادبی* به‌نگارش آورد و *نقد ادبی* را شکلی مبسوط و جامع داد. اطّلاع و آگاهی آرزو از زبانِ فارسی، علوم ادبی و دقّت و تیزبینیِ او در درکِ تفسیرِ ابیات، وی را ناقدی برجسته و توانا ساخته است و در این زمینه بی‌طرفی او قابلِ تمجید است.

آرزو درباب نقدهای شیدا و منیر رساله‌ای به‌نام «دادِ سخن» نگاشت. این رساله به‌نثر روان است. آرزو از ارائهٔ نقد منظوم خودداری کرد و چنین عذر آورد که "تنگنای وزن و قافیه مانع ادای مفاهیم موردِ نظرِ او می‌شود".

---

۱. *کارنامه*، ص ۱۵.

باید عرض شود که اعتراض شیدا بر شعر قدسی ریشهٔ تاریخی دارد. این همان منازعهٔ دیرین ایرانیان و هندیان فارسی‌گو بر سر ادّعای شاعران ایرانی مبنی بر این است که شاعرانِ هندی نمی‌توانند در شعر فارسی به‌مرتبهٔ ایرانیان برسند. شیدا در ادامهٔ این کشمکش برای اثباتِ توانایی خود و سستی شعر قدسی به‌نقدِ شعرِ او پرداخت و سعی کرد نشان دهد نقص‌هایی که در شعر شعرای هندی نشان داده می‌شود، آنها را در شعر ایرانی‌ها هم می‌توان پیدا کرد.

سراج‌الدّین علی خان آرزو که ذهنی وقّاد دارد و در زیباشناسی سخن از ذوقی ورزیده و فرهیخته برخوردار است[1]. در رسالهٔ *دادِ سخن*، پس از نقل شعر قدسی و نقد شیدا و پاسخ منیر به‌آن، به‌بحث و بررسی پیرامون این نقد و جواب پرداخته است. او در *دادِ سخن* به‌تأکید گفته است که منیر و شیدا شعر شاعرانِ سبک هندی را نفهمیده‌اند. علّت نرسیدنِ آن دو را به معانی طرزِ جدید ناآشنایی با مبانی این طرز دانسته است، زیرا منیر و شیدا هردو پیروِ طرز قدیم‌اند[2] و آرزو در اعتراض علیه منیر از «طرزِ خیال» حمایت کرد و در دفاع از نظر خود گفت:

---

۱. *نقد ادبی در سبک هندی*، ص ۳۱۸.
۲. همان، ص ۳۱۹.

”اگر درِ اعتراضی که این مرد عزیز بر روی شعر واکرده، بسته نشود، بسا ابیات که چون خانهٔ ظالم با خاک سیاه برابر می‌شود“[۱].

آرزو علاوه بر *داد سخن*، دو اثر دیگر در *نقد ادبی* به‌نگارش آورده است. یکی از آنها *تنبیه‌الغافلین فی‌الاعتراض علی اشعارِ حزین* و دیگری *سراج منیر* است. آرزو در *سراج منیر* مبانی تئوریک سبکِ هندی را نشان داده و به‌شیوه‌ای علمی، ناآشنایی ذوق منیر با مبانی سبک جدید را بیان کرده است[۲].

محمّد علی حزین لاهیجی (۱۱۸۰–۱۱۰۳ ه) که در شهرِ معروف هند بنارس در فاطمین دفن است، *تذکرةالمعاصرین* و *تاریخِ احوال* را در سال ۱۱۵۴ هجری در دهلی نگاشت. او در این اثر و در بعضی ابیات در دیوانِ خود شعرای ایرانی و هندی را موردِ اعتراض قرار داده است که در بیشتر موارد عادلانه نیست. بنابراین برخی از شاعران و ادبای هندی به‌پاسخ آن پرداختند. شعرای هندی دو گروه شدند. بعضی دشمنی سختی را نسبت به‌حزین ایراد کردند و گروهی دیگر به‌حمایت و موافقت او درآمدند. آرزو در تذکرهٔ شعرایِ خود به‌نام *مجمع‌النّفایس* شعرِ حزین را موردِ انتقاد قرار داد و تاریخِ احوال حزین را گزافه‌گویی تلقّی کرد و ناسازی طبع و نازکی مزاجِ حزین را باعث این رفتار

---

۱. *سراج منیر*، ص ۸۲

۲. *نقد ادبی در سبک هندی*، ص ۳۱۹.

او نسبت به‌هندیان قرار داد. *تنبیه‌الغافلین* رساله‌ای مستقل در نقد شعرِ حزین است.

نویسندهٔ گمنامی اثری به‌نام «احقاق‌الحق» را در اعتراض بر چند بیتِ حزین نگاشت[۱].

محسن اکبرآبادی از جمله منتقدانی است که از آرزو اکبرآبادی در اعتراضاتِ او بر شعرِ حزین در سال ۱۱۸۰ هجری در *محاکمات‌الشعرا* دفاع کرد. او نقد آرزو بر شعرِ حزین را به‌سه دسته تقسیم کرد[۲].

سیالکوتی مل وارسته (م: ۱۱۸۰ ه/۱۷۶۶ م) هم رساله‌ای به‌نام «احقاق‌الحق» در پاسخ به‌اعتراضاتِ خانِ آرزو در *تنبیه‌الغافلین* نگاشته است[۳]. این رساله جدا از آن است که نویسنده‌اش مجهول است و در بالا اشاره به‌آن شد. وارسته علاوه بر «احقاق‌الحق»، رساله‌ای دیگر به‌نام «جوابِ شافی» یا «رجم‌الشیاطین»[۴] را در پاسخ به‌اعتراضاتِ آرزو بر دیوانِ حاکم بیگ لاهوری و دفاع از حزین به‌حیطهٔ نگارش آورده است. نظر به‌اهمیّت و مناسبتِ این رساله آزاد بلگرامی در *خزانهٔ عامره*[۵] و شفیق اورنگ‌آبادی

---

۱. *کارنامه*، مقدّمه.

۲. نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ ٣٦٤١s.

۳. نسخه‌های خطّی این رساله در کتابخانهٔ عمومی صولت، رامپور و کتابخانهٔ رضا، رامپور نگهداری می‌شود.

۴. نسخه‌های خطّی این رساله در کتابخانهٔ عمومی صولت، رامپور و کتابخانهٔ تاگور دانشگاه لکهنو وجود دارند.

۵. ص ۲۰۲.

(م: ۱۲۲۳ ه‍/۱۸۰۸ م) در تذکرهٔ *گلِ رعنا*[1] مطالبی از آن را نقل کرده‌اند.

حاکمِ لاهوری در تذکرهٔ معروفِ خود موسوم به‌مردم دیده دربارهٔ *تنبیه‌الغافلین* آرزو این نظر خود را ابراز داشته است:

آنچه خان آرزو در *تنبیه‌الغافلین* بر اشعارِ «حزین» ایراد گرفت، اکثر آن از ستم شریکی است، مگر در بعضی گرفت بجاست[2].

واله داغستانی در تذکرهٔ *ریاض‌الشعرا* بخشی از *تنبیه‌الغافلین* و اعتراضاتِ محمّد عظیم ثبات را نقل کرده و حزین را نمک ناشناس خوانده است. به‌نظرم معنی‌اش ردّ عقاید حزین نسبت به‌شعر و شاعری فارسی هندی‌ها نیست بلکه غالب به‌یقین او تنها می‌خواست بگوید که لازم نبود حزین این‌گونه اعتراضات را ارائه دهد. علّتش این است که خود واله داغستانی در ضمن احوال جلال اسیر (م: ۱۰۴۹ ه‍) چنین نظری دربارهٔ برخورد هندی‌ها با شعر را ارائه داده است که به‌هیچ‌وجه مناسب و درست نیست:

> "در انشاد شعر نهایت نزاکت و شیرینی به‌کاربرده است، لیکن چون اکثر سرمست بادهٔ ارغوانی بود، و در آن حال شعر می‌گفت، عرایس بعضی ابیاتش از لباس معنی عور مانده‌اند. بنابراین دیوانش در هندوستان بی‌نهایت مرغوب طبایع شده است، زیرا که اکثر مردمِ هند پیوسته سرخوش

---

۱. ص ۹-۱۷۲.

۲. مردم دیده، ص ٦٦.

از نشئهٔ بنگ می‌باشند و آن ابیاتِ بی‌معنی که در مستی گفته شده، مناسبت تام با اذهان و افهامِ این جماعت دارد“[۱].

خان آرزو هم نظر واله داغستانی را در ضمنِ شعر اسیر و شهرتش در هند گفته است:

مخفی نماند که دیوانِ او (جلال اسیر) در هندوستان متداول است نه در ایران، چه در آن ملک دقّتِ سخن پیش نمی‌رود و گو که از همانجا خیزد[۲].

غلام علی آزاد بلگرامی (۱۲۰۰–۱۱۱۶ ه) که برخوردار از قوّهٔ نقّادی نیرومندی بوده است، در آثارِ متعدّدِ خود شامل تذکره‌های شعرای فارسی که تألیف کرد، به‌*نقد ادبی* پرداخت. او در *خزانهٔ عامره* به‌پاره‌ای از اعتراضاتِ خان آرزو پاسخ داده است[۳].

آزاد بلگرامی در تذکره‌های معروفِ خود *خزانهٔ عامره*، *سروِ آزاد* و *ید بیضا* شعرهای شعرای مختلف را نقد کرده است. علاوه بر این *سبحة‌المرجان* و *غزلان‌الهند* هم حاوی آراءِ انتقادی و تطبیقی جالب توجّهی در ادبیّاتِ فارسی، عربی و هندی است.

شیخ محمّد صدّیق سخنور بلگرامی که معاصرِ آزاد بود، فقط بنابر خصومت شخصی با آزاد، رساله‌ای در دو فصل به‌نام

---

۱. *ریاض‌الشعرا*، ص ٦٨.
۲. *مجمع‌النّفایس*، ص ۷۸.
۳. *خزانهٔ عامره*، ص ۱۹۵.

«تحقیق‌السَّداد فی مزلةِالآزاد»[1] در نقد شعر آزاد نگاشت. سخنور بیشتر بر سر کاربرد الفاظ و تعبیرات و ترکیبات نقد کرده است.

میر عبدالقادر مهربان اورنگ‌آبادی شاگردِ آزاد بلگرامی رساله‌ای به‌نام «تأدیب‌الزندیق فی تکذیب‌الصِّدِّیق» را در پاسخ به‌اعتراضِ سخنور به‌نگارش آورد و از استادِ خود دفاع کرد.

«چهار صد ایراد بر کلام آزاد» از مولوی محمّد آگاه مدراسی که در سال ۱۱۹۹ هـ‌ق نگاشته شد، نقدِ اشعارِ عربی و فارسی آزاد، نقدِ مضمون، اندیشه و سبک وی، گاه نیز به‌نقدِ ردیف و قافیهٔ شعرِ آزاد را در بردارد. آگاه حتّی بر نام‌های کتابهایِ آزاد هم ایراد گرفته است[2].

سپس فتح علی خان گردیزی در ردِّ اعتراضاتِ خان آرزو رساله‌ای به‌نام «ابطال‌الباطل» نگاشت و از حزین دفاع کرد[3].

امام بخش صهبایی یکصد و هشت سال بعد از نگارش *تنبیه‌الغافلین* در سال ۱۲۶۲ هجری *قولِ فیصل* را به‌رشتهٔ نگارش آورد. او قبل از نوشتنِ *قولِ فیصل*، رساله‌ای به‌نامِ «اعلاءالحق»

---

۱. دکتر سیّد حسن عبّاس این رساله را همراه با «تأدیب‌الزندیق فی تکذیب‌الصدّیق» از کتابخانهٔ رضا رامپور در سال ۱۹۹۷ م به‌چاپ رسانده است.

۲. *نقد ادبی در سبک هندی*، ص ۴۰۱–۳۹۸.

۳. اسمِ این رساله در تذکرهٔ *ریخته‌گویان* ذیلِ ترجمهٔ نگارنده آمده است. نسخهٔ خطّیِ آن در کتابخانهٔ انجمنِ ترقّی اردو کراچی به‌شمارهٔ ۲ک‌ف۵ نگهداری می‌شود. (رک: فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، انجمن ترقّی اردو، کراچی، عارف نوشاهی، ص ۱۱۴)

در پاسخ به‌ایرادهای نویسندهٔ گمنامی که رسالهٔ «احقاق‌الحق» را نوشته بود، تألیف کرد.

صهبایی در دفاع از حزین، مبرا از هرگونه تعصّب است و از جادّهٔ اعتدال و انصاف منحرف نشده است. او در جایی می‌گوید:

"آنچه معترض گفته، حق است و حق به‌اتّباع احق"[۱].

و در موردی دیگر نوشته است:

"آری گاه‌گاه شیخ خشک مغزانه حرف می‌زند"[۲].

یکی از جنبه‌های شگفت‌انگیز *قولِ فیصل* شواهد و نمونه‌های شعری فراوان و مستدل است که نشان دهندهٔ حضور ذهن و قدرت احضار محفوظات فراوان صهبایی است. او برای ایرادهایی که خان آرزو بر شعر حزین گرفته و برخی الفاظ و تعابیر را نادرست و غیرمعمول خوانده، شواهد فراوان از شعر شاعران بزرگ فارسی ارائه داده است[۳].

دربارهٔ وسعتِ نظر انتقادی صهبایی باید یادآور شد که:

صهبایی به‌حدّی استادانه از بلاغتی که از طریقِ مختصر و *مطوّل* آموخته و از عروضی که از کتب مبهم قدما یادگرفته بود، استفاده کرده که حیرت‌آور است[۴].

---

۱. *قول فیصل*، ص ۲۲.
۲. همان، ص ۶۰.
۳. *نقد ادبی*، ص ۵۲.
۴. همان، ص ۱۱۹.

بحث انتقاد آرزو بر شعرِ حزین و پاسخ آن از صهبایی، در افغانستان هم مطرح گردید. قاری عبدالله خان از شاعران مشهور قرن سیزده و چهارده افغانستان (۱۳۲۲–۱۲۸۸ ه) داخل این حوزه گردید و به‌داوری پیرامون مشاجرات میان آرزو و صهبایی پرداخت. او پاره‌ای از ابیات را به‌همراه سخن منتقد و مجیب موردِ کند و کاو قرار داد و اغلب جانب آرزو را گرفت. نظرش این است که ابیاتی که خان آرزو نقد کرده، اغلب از حیثِ مضمون یا عبارت بیگانه از سلیقهٔ فارسی است[1].

قاری عبدالله می‌افزاید:

صهبایی نخست قول آرزو را ردّ می‌کند و سپس آن را می‌پذیرد[2].

تلاشهای علمی شعرا و ادبای فارسیِ هند در زمینهٔ *نقدِ ادبی* را درنظر گرفته، استاد شمیسا که اثری گرانقدر در تاریخ *نقدِ ادبی* به‌فارسی نگاشته است، در قدردانی از آن می‌نویسد:

> "من در تمام طول مدّتی که این نقدها را مطالعه می‌کردم، غرق در حیرت بودم. زیرا برخی از نکاتی را که خود در طی عمری دریافته و در کتبِ خود به‌عنوان استنباط‌های جدید آورده بودم، در آنها می‌دیدم. این نقدها پر از اصطلاحاتِ جدیدی است که در حوزهٔ ادبی هند

---

۱. *کلیّات فارسی قاری عبدالله*، کابل، ص ۴۶۸؛ *نقدِ ادبی*، ص ۳۸۸.
۲. *کلیّاتِ فارسی قاری عبدالله*، کابل، ص ۴۶۹.

به‌ضرورت برای بحث‌های شعرشناسی بر مبنای علوم کهن ادبی وضع شده بود. علاوه بر این بحث‌های سرقات ادبی و ذکر کردنِ نمونه‌های متعدّد شعر فارسی در هر مورد شگفتی آفرین است“[1].

این منتقد شهیر ایرانی سپس اظهارِ تأسّف می‌کند که اگر در نتیجهٔ استیلای انگلیس‌های استعمارگرا وضع ادبی و زبان فارسی رو به‌زوال نمی‌گرایید:

”به‌احتمال نزدیک به‌یقین، ادبای هندی بحث *نقد ادبی* را متحوّلانه و روزآمد به‌اعلٰی علیین می‌رساندند و در این راستا به‌بسیاری از علومِ ادبی جنبهٔ کارکردی می‌دادند“[2].

«عبرةالغافلین» تألیف میرزا محمّد رفیع متخلّص به«سودا» هم رساله‌ای است که باید آن را نمونه‌ای ارزشمند *نقد ادبی* خواند.

میرزا محمّد سودا شاعر معروف زبان اردوست که در قرن دوازدهم هجری در هند می‌زیست. او علاوه بر دیوانِ اردو، دیوانِ مختصرِ فارسی را هم به‌جای گذاشته است. سودا در سال ۱۱۲۵/۱۱۱۸ هـ در دهلی چشم به‌جهان گشود و در سال ۱۱۹۵ هجری در لکهنو واقع در استان اتّراپرادش بدرود حیات گفت. خانواده‌اش اصلاً از بخارا بوده و یکی از اجدادش به‌هند

---

۱. *نقد ادبی*، ص ۱۱۹.
۲. همان، ص ۷-۱۱۶.

مهاجرت کرد و در دهلی سکنا گرفت[1]. پدرش میرزا شفیع از قوم مغول به‌تجارت می‌پرداخت[2]. میرزا رفیع، طبقِ روایتی، پسرِ دختر نعمت خان عالی شاعر و نویسندهٔ معروف دورهٔ اورنگ‌زیب عالمگیر است[3]. سودا نخست به‌شاگردی میان قلی خان درآمد و هم از محضرِ شاه حاتم هم استفاده کرد[4]. سراج‌الدّین علی خان آرزو هم یکی از استادانِ او در فنّ شعر بود[5]. این خان آرزو بود که به‌سودا توصیه کرد که: پایهٔ کلامِ فارسی بسیار عالی است و زبانِ ما و شما هندی و هرچند مردمِ هندی فارسی‌دانی را به‌مدارج ارتفاع رسانند، الّا به‌استادانِ سلف و ایران زمین که زبانِ ایشان است، جز چراغ پیشِ آفتاب رتبه ندارند و در ریخته‌گویی تا حال کسی شهرت نیافته، لهذا اگر به‌این زبان مشق سخن نمایند، شاید از فیضان طبیعت سرآمد این دیار گردند، چون صلاح مستحسن بود، پسند خاطرش افتاد و از آن روز به‌گفتن شعر ریخته در داد و بعد از مشق در اندک فرصت استاد شعرای ریخته گردید و بانی و مبانی زبان‌دانی ریخته گشت[6].

---

۱. *سفینهٔ هندی*، ص ۱۰۵.
۲. *مخزن نکات*، ص ۸۶
۳. *مجمع‌الانتخاب*، ص ۸۶
۴. *عقد ثریّا*، ص ۳۳.
۵. *مجموعهٔ نغز*، ص ۳۰۴.
۶. *نشترِ عشق*، ص ۷۴۵.

سودا بعد از تکمیل تحصیلاتِ خود، اوّل با نسبت علی خان خواجه‌سرای پادشاهی پیوست. سپس در دستگاه غازی‌الدّین خان بهادر خدمت انجام می‌داد و رتبه و احترام به‌دست آورد[۱]. چون وضع اقتصادی و اجتماعی دهلی بنایر حملّاتِ پی در پی احمد شاه درّانی (۱۱۸۷–۱۱۶۰ ه) رو به‌زوال گرایید، سودا دهلی را در سال ۱۱۶۸ یا ۱۱۷۳ هجری ترک گفت[۲] و در دورهٔ حکومتِ احمد خان بنگش غالب جنگ (م: ۱۱۸۵ ه) به‌فرّخ‌آباد آمد. در اینجا در سازمانِ دولتی مهربان خان رند که دیوانِ نوّاب مذکور بود، چند سال به‌سربرد. سودا را شعرای آن دوره از جمله استادان فنّ شعر حساب می‌کردند[۳]. سودا از فرّخ‌آباد به‌فیض‌آباد و سپس به‌لکهنو رفت. قصیده‌ای در مدح وزیرالممالک شجاع‌الدّوله (۱۱۸۸–۱۱۶۷ ه) تقدیم نمود. نوّاب مذکور دویست روپیه برایش مستمری مقرّر کرد و خلعت هم داد. سودا بعد از درگذشت وزیرالممالک با دربارِ وزیرالممالک آصف‌الدّوله بهادر (۱۲۱۲–۱۱۸۸ ه) به‌همانِ مستمری ماهیانه علاقه پیدا کرد[۴]. سودا در لکهنو در سال ۱۱۹۵ ه (= شاعر هندستان واویلا) درگذشت و در امام‌بارهٔ آغا باقر دفن شد.

---

۱. سفینهٔ هندی، ص ۱۰۵.
۲. نشترِ عشق، ص ٧٤٦.
۳. عهدِ بنگش، ص ۳۸۷.
۴. سفینهٔ هندی، ص ۱۰۵.

سودا را "برگزیدهٔ شعرای ریخته‌گویان، رونق افزای بازار بلند کلامان، شاعری به‌حسن نظمش قایل، شاعران کلام رنگینش را مستند و معتبر می‌شمارند و استادِ مسلّم‌الثبوت می‌دانند. به‌زمانِ خویش در هند در ریخته‌گویی یکّه‌تاز معرکهٔ شاعری بود و خوش محاورگی در اشعارش مندرج. دیوانِ ریخته مشتمل بر قصاید و مدایح و هجویّات و مثنوی و غزلیّات و غیره به‌فصاحت تمام ترتیب داده، مدّعا که عجب نکته‌پرداز معنی‌بند سحرنگار عهدِ خویش بود"[1]، خوانده‌اند.

دیوانِ فارسی سودا هم چاپِ سنگی خورده است که دارای بیشتر غزلیّات است. سودا علاوه بر دیوانِ اردو و فارسی[2] آثارِ زیر را هم به‌جای گذاشته است:

۱. دیباچهٔ منثور به‌اردو بر مثنوی «سبیل هدایت».
۲. تذکرهٔ شعرا که در بعضی منابع اشاره به‌آن شده ولی شاید حالا مفقود است.
۳. *شعلهٔ عشق* به‌نثر اردو که به‌ظاهر تحریر منثور مثنوی‌ای به‌همین نام از شاعرِ معروف ریخته میر تقی میر است.
۴. *عبرة‌الغافلین*[3].

---

۱. *عمدهٔ منتخبه*، ص ۳۱۸.
۲. همراه با *دیوان* اردو به‌چاپ رسیده است و یک نسخهٔ خطّی آن در موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی به‌شمارهٔ NM.۱۹۵۸-۲۶۳/۲۰ مضبوط است.
۳. نسخهٔ خطّی آن در گنجینهٔ شیرانی، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور به‌شمارهٔ ۴۵۴۹/۱۴۹۹ نگهداری می‌شود.

عبرةالغافلین که سال تألیفش به‌درستی معلوم نیست، پاسخ به‌خرده‌گیری‌های میرزا فاخر مکین (م: ۱۲۲۱ ه) بر کلامِ شعرای برجستهٔ فارسی است. سودا در آغازِ رسالهٔ «عبرةالغافلین» تحتِ عنوان «در بیانِ موجب نوشتنِ رساله» چنان مفصّل توضیح داده است که خواندنی است:

"اشرف[1] علی خان نامی مردِ بزرگ از خاندانِ عمده‌ای که آشنای دیرین این احقراند، از تذکره‌های قدیم و جدید به‌مشقت پانزده سال، قریب لک (۱۰۰،۰۰۰) بیت در تذکرهٔ خود[2] تألیف نموده به‌خدمت میرزا فاخر صاحب متخلّص

---

۱. اشرف‌الدّوله اشرف علی خان که تبارش به‌میر جمال‌الدّین عطاءالله دشتکی شیرازی مؤلّف *روضةالاحباب* می‌رسد، در پی آشفتگی اوضاعِ دهلی و یورش احمد شاه ابدالی (۱۱۸۶–۱۱۶۰ ه) دهلی را ترک گفته و در لکهنو سکونت گرفت. نقش علی مؤلّف *باغِ معانی* که دوستش بود، دربارهٔ اشرف اطّلاع می‌دهد که او از اوایل شباب تا هنگامِ تألیف این تذکره یعنی ۱۱۹۲ هجری که سنش از پنجاه سال تجاوز کرده بود، به‌فنّ شعر و کلام موزون کمال شوق و شعف داشت و فریفتهٔ سخن است و همواره اوقاتِ حیات را مصروف به‌نوشتن و خواندنِ اشعار و انتخاب سفینه‌ها و دواوین اساتذه داشته. (*باغِ معانی*، ص ۲۵)

۲. مؤلّف «روز روشن»، ص ۵۲ اضافه می‌نماید که: اشرف پس از سالها کوشش و گردآوری شرح حال و گزیدهٔ سروده‌های سرایندگان فارسی‌گوی، تذکرةالشعرایی را در لکهنو به‌نام نوّاب آصف‌الدّوله فرمانروای اودهـ (۱۲۱۲–۱۱۸۹ ه) تألیف کرد و توسّطِ سلام الله خان از نظر این فرمانروا گذرانید، "لکن این کوششِ او به‌جایی نرسید و نرسانید و او به‌عمر هشتاد و پنج سال از این سرای سپنج رخت بیرون کشید". این اغلباً همان تذکره است که اشرف آن را برای اصلاح نزدِ محمّد فاخر مکین برده بود و *عبرت‌الغافلین* در پاسخ به‌همین اصلاح مکین نوشته شده است.

به‌مکین سلّمه‌الله الواهب آوردند و به‌الحاح و سماجت برای تصحیح بردند. میرزا صاحب فرمودند که ما را دماغ نیست، خوب این کار را برای خاطر شما به‌شرطی قبول کنم که اشعارِ تمام شعرایِ هند را از فیضی و غنی و نسبتی و ناصر علی و بیدل و سراج‌الدّین علی خان آرزو و میر شمس‌الدّین فقیر گرفته یک قلم خط بکشم، مگر تصحیح و انتخاب اشعارِ شعرای اهلِ ولایت خواهم نمود. خانِ مذکور به‌استماع این حرف بی‌معنی تذکره را برداشته آوردند و قبول ننمودند. بعد از چند سال سی جزو تذکره را به‌خدمتِ شیخ آیت الله صاحبِ متخلص به‌ثنا برای تصحیح برده بودند. چنانچه شیخ صاحبِ مذکور چند جزو به‌صحّت رسانیدند. بعده اتّفاق رفتن ایشان از لکهنو به‌طرف فیض‌آباد افتاد. بعد از آن ناچار شده باز به‌خدمت میرزای موصوف تذکرهٔ مسطور را خان بردند و التماس نمودند که شعر غلط را صحیح نمایند و مکرّر را مکرّر بنویسند. میرزا صاحب اجزا را که شیخ آیت الله صاحبِ تصحیح نموده بودند، ملاحظه کرده فرمودند که این تذکره را آن زمان به‌صحّت می‌رسانم که یک نوشته دربابِ سماجت خود بدهید. چنانچه خانِ مذکور نوشته دادند. چون نوشته

(رک: باغِ معانی، ص ۶–۲۵؛ روزِ روشن، ص ۵۲) اطّلاعی به‌دست نیست که آیا نسخه‌ای از این تذکره امروز جاییِ وجود دارد یا خیر.

ملاحظه نموده شد، بی‌دماغانه از دست انداختند و فرمودند: ”قسمی که من می‌گویم، نوشته بدهید“ ایشان گفتند که هرچه بفرمایند، همان قسم نوشته بدهم. صاحب فرموده: ”چنین نوشته بدهید: مسوّدهٔ زبانی میرزا فاخر که سابق تذکره را به‌خدمت افصح‌الفصحا و ابلغ‌البلغا میرزا صاحب مشفق کرم فرما میرزا فاخر صاحبِ سلّمه‌الله الواهب برای تصحیح اشعار و عبارت برده بودم، ایشان به‌سبب کثرت اشتغال فرصت نیافته، ناچار سی جزو تذکره را نزدِ شیخ آیت الله ثنا که گمان اوستادی برایشان هم داشتم، برده بودم. ایشان تا مدّت دیده بعضی جاها که غلط بود، آن را صحیح دانسته درگذشتند و بعضی جاها را غلط دانسته به‌تصحیح پرداختند، آن را غلط‌تر نمودند. لهٰذا مرتبهٔ ثانی به‌جدّ و آرزوی تمام به‌خدمتِ فیض موهبت میرزا صاحب که در این فنّ استاداند و مثلِ ایشان در این جزو زمان و در این شهر صاحبِ کمال دیگر نیست، برای تصحیح بردم، تمّت کلامه“[۱].

”خان مذکور اوّل به‌دل خفته شده ابای این معنی نمودند که صاحب را به‌شیخ آیت الله صاحب چه کار، ذکر اوشان در این نوشته خوب نیست که از آشنایان بنده و اوستاد

---

۱. مصحفی در منظومه‌ای به‌زبان اردو، این پیش‌آمد را مفصّل به‌نظم کشیده است. (رک: *دیوانِ سودا*، چاپِ نولکشور، کانپور)

مسلّم‌الثبوت‌اند. چون میرزا فاخر صاحب مصرّ بر این معنی برای تفاخر شدند، ناچار به‌مهرِ خود موافق درخواست اوشان نوشته دادند. بعد از مدّت مدید، چون به‌سمع خان مذکور رسید که اشعار چیده چیده از تصانیف استادان سابق و حال که در آن جریده مندرج بودند، همه را قلم خورده و مشکوک ساخته بل اکثر جاها به‌اصلاح پرداختند، سراسیمه گشته از خود رفتند. چون به‌هوش آمدند، به‌اضطراب تمام نزدِ میرزا فاخر صاحب حاضر شدند. میرزا این صورت ملاحظه فرموده تبسّم می‌نمودند. خان مذکور نتیجۀ سماجت سابق را برعکس دیده در طلب تذکره به‌بی‌دماغی پیش‌آمدند. آخر کار از حضور فیض گنجور میرزای موصوف آن اجزای را به‌خانه آورده چندی گوشه‌نشینی ورزیدند. در این ضمن هر آشنایی که به‌خدمت خان مذکور می‌رسید و مستفسر احوال برنیامدن از خانه می‌گردید، ایشان آهِ سرد از دل پردرد کشیده می‌گفتند که ای مهربان! از چندی در تعزیۀ زادهای طبع سخنورانِ سابق و حال عزلت اختیار نموده‌ام که میرزا مظلمۀ خون فرزندانِ اهلِ معانی را ناحق به‌گردنِ خود بگرفتند. غرض که در همین مخمصه بودند که روزی به‌خاطر ایشان چنین رسید که از اشعار قلم خورده را بنابر منصفی نزدِ این اضعف‌العباد آورده انصاف خواستند. بندۀ خاکسار محمّد رفیع متخلّص به«سودا» التماس نمود که

این احقر به‌امورِ زبانِ فارسی چندان ربطی ندارد و دخل همچو منی در زبانِ فارسی بدان می‌ماند:

بیت:

تو کار زمین را نکو ساختی! که بر آسمان نیز پرداختی[۱]

و خدا عالم است، این چند بیت ریخته از قبیل قصیده و غزل به‌چه سبب حسن قبول یافته است و الّا نه بنده هم گلیم خود را از آب نکشیده و میرزا فاخر صاحب البتّه این کار فهمیده و سنجیده به‌عمل آورده باشند. در کمالاتِ ایشان هرگز شبه نیست. اگر مزاج شریف چنین انصاف طلب است، می‌باید که این نسخه را نزدِ سخنورانِ فنّ فارسی برده طلب انصاف نمایند. چنانچه بالفعل از شاگردانِ شیخ محمّد علی حزین رحمةالله علیه شیخ آیت الله متخلّص به«ثنا» و از شاگردانِ میر شمس‌الدّین فقیر میرزا بهجّو متخلّص به«ذرّه» حاضراند و سوای این هردو صاحبان میرز ابوعلی هاتف در بنگله و نظام‌الدّین بلگرامی متخلّص به«صانع» در فرّخ‌آباد و شاه نورالعین واقف در شاهجهان‌آباد موجوداند. حقّ تعالی این همه صاحبان را به‌عمر طبیعی رساناد. انصاف‌طلبی این ابیات

---

۱. بیتی با همین مضمون در مثنوی معنوی آمده که بدین‌قرار است:

اسپ همّت سوی اختر تاختی آدم مسجود را نشناختی

(دفتر اوّل، تصحیح رینولد ا. نیکلسون، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ه ش، ص ۳٤)

یک پایمردی می‌خواهد، چندان مقدور نیست، بنده را معاف فرمایند. چون این کلمات التماس نمودم، خان مذکور این شعر خان آرزو بر زبان آوردند:

شعر:

آید به‌حال ذایقهٔ خویش گریه‌ام
یک آشنای با مزه در روزگار نیست

بعد از خواندنِ شعر فرمودند که مگر صاحب را خبر نیست، این نام برده‌ها را کی به‌خاطر می‌آرند. هرگاه گرد بر آفتاب تابان انداخته در حقّ شمس‌الدّین فقیر چنین می‌فرمایند که در رسالهٔ عروض او پنج و شش جا غلط فاش برآورده‌ام و بر اشعارِ شیخ آیت الله ثنا اعتراضات دارند و اشعارِ نورالعین واقف را اکثر جا اصلاح می‌نمایند و اشعارِ صانع و دیگران را سهل انگاشته می‌فرمایند که دیده و نادیده خط‌کشیدن بر اشعارِ ایشان موقوف نمودم. چون خان موصوف چنین فرمودند، بنده به‌درشتی التماس نمود: عجب حال است. هرگاه پیش میرزا همچو کسان اعتبار ندارند تا به‌من هیچمدان چه رسد. طلب انصاف از بنده دور از دانایی صاحب است.

غرض با وصف این همه فهمانیدن آن اجزای قلم خورده را به‌جبراً و قهراً پیش احقر انداخته کبیده[1] خاطر برخاسته

---

۱. یعنی رنجیده.

به‌خانهٔ خود تشریف بردند. چنانچه در این ایّام گاه بی‌گاه که این عاصی سیر این ابیات نموده در دفع اکثر اشعارِ شیخ سعدی و امیر خسرو دهلوی و مولوی روم و مولوی جامی و غیره اساتذهٔ قدیم و جدید که منتخب و برگزیدهٔ عالم‌اند، قلم خورده به‌نظر درآمده و به‌سببِ نارسایی فهم ناقص خود قبح این ابیات مطلقاً به‌خاطر نرسیده و لاکن این‌قدر دانست البتّه که از چنین صاحب کمالی که به‌کمال خود دعوٰی دارد و همچو کاری به‌عمل آمد، بی‌وجه نخواهد بود. فی‌الواقع مرتبهٔ میرزا در این فنّ به‌جایی است که مسترد او را مردم اگر بر بیاض دیده بنویسند، جا دارد. گو مثلِ من هیچمدان به‌کنه او پی نبرد لیکن از دانایی میرزا صاحب بعید بود که چنین حرکت به‌عمل آورده روکش وضع شریف گشتند. خدا نخواسته اگر هر یکی از معتقدانِ شعرایِ مذکور در مشکوک نمودن این اشعار سؤال نمایند، بقیّهٔ عمرِ ایشان در به‌هم رسانیدن جواب به‌نحوی صرف شود که جای دم زدن نباشد. علی‌الخصوص دو حرکت بسیار قبیح از ایشان به‌عمل آمده. یکی خط‌کشیدن بر اشعارِ صحیح استادان مسلّم‌الثبوت و دیگر از جهان گذشتگان به‌خوبی یاد نکردن. بر این هردو چیز تصحیح تذکره موقوف نبود و عالم سخن هزار رنگ است و هر یکی به‌رنگی مألوف، چه لازم بود که شعرِ دیگری را که مرغوب طبع خود نباشد، سست دانسته مغشوش سازند.

می‌بایستی هر شعری که پسند خاطر می‌بود، به‌صاد خاصّ
مزیّن می‌ساختند و باقی را به‌حالِ خود می‌گذاشتند".

سودا این رساله را در دوران اقامت خود در لکهنو نگاشت. شیخ چاند در اثر ارزشمندِ خود به‌نام «سودا» رسالۀ مذکور را مفصّل معرّفی کرده است. این رساله نمونۀ وضع *نقدِ ادبی* دورۀ خود است. شعرا و ادبا در فنّ شعر به‌جنبه‌هایی که اهمیّت می‌دادند، در این رساله بررسی شده‌اند. معیار و میزانی که شعرا برای ارزیابی و تقدیر از شعر به‌آنها ارج می‌نهادند، در این رساله ذکر شده‌اند. از مطالب این رساله استنباط می‌شود که شعرگویی کاری آسان نبود. از شاعری انتظار می‌رفت که بر همۀ اصول و جهات شعر عبور داشته باشد. هردو ظاهر و باطن شعر اهمیّت داشت و لازم بود که شاعر به‌همۀ این جنبه‌های شعر عنایت داشته باشد. استفادۀ عادلانه از مناسبت‌های لفظی و معنوی، حسن در تکرار واژه‌ها، استعمال بر محلّ الفاظ، قدرت بر زبان و قواعد آن، توجّه خاصّی به‌لغت و محاوره، رعایت فصاحت و بلاغت، اِلتزام منطقی صنایع و بدایع، آشنایی با روح اصلی شعر، استناد به‌شعر استادان، توجّه به‌معنویّت در وضع تراکیب، احتیاط در تعریب و تفریس و رعایت قواعد در این ضمن و غیره جنبه‌هایی بودند که لازم بود یک نفر شاعر حتماً آنها را درنظر داشته باشد. خلاصه این که در قرن هجدهم میلادی در هند، چنانکه اشاره به‌آن شد، رسالۀ «عبرةالغافلین» برای آشنایی با معیار و میزان شعر فارسی مأخذی جالبِ توجّه و اساسی است.

سودا از سراج‌الدّین علی خان آرزو استفادهٔ علمی نموده بود. او با *تنبیه‌الغافلین* آرزو که در حدودِ ۱۱۶۱ هجری به‌تکمیل رسید، آشنایی داشته و اگر مقایسه‌ای در مَطالب و محتویّات *تنبیه‌الغافلین* و *عبرةالغافلین* به‌عمل آید، می‌توان به‌آسانی به‌این نتیجه رسید که سودا نه فقط در اسم رسالهٔ خود از رسالهٔ آرزو الهام گرفته بلکه معیارِ شعر که آرزو آن را دنبال کرد و معتبر خواند، سودا هم حامی و پیرو کار همان روش بود.

از *عبرةالغافلین* به‌دست می‌آید که در آن دوره شعرایی که شعر آنها اعتبار و درجهٔ استناد داشت و صاحبانِ ذوق هر وقت که احتیاج پیدا می‌کردند، برای راهنمایی به‌آنها رجوع می‌کردند، عبارت بودند از شیخ آیت الله ثنا، میرزا بهجّو ذرّه، میرزا بوعلی هاتف، نظام‌الدّین بلگرامی صانع و شاه نورالعین واقف بتالوی.

متن فارسی *عبرةالغافلین* قبلاً حدّاقل سه بار با کلیّاتِ سودا به‌چاپ رسیده است. *کلیّاتِ سودا* که نولکشور آن را از کانپور چاپ کرد، دارای *عبرةالغافلین* است. عبدالباری آسی آن را در مجلّد دوم کلیّاتِ سودا و سپس امرت لعل عشرت در حصّهٔ اوّل کلیّاتِ سودا چاپ کرد. این چاپها اشتباهاتِ چاپی دارند. براساس این هر سه چاپ، متن پیراستهٔ *عبرةالغافلین* تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود. با انتشار این رساله، کارهای علمی و تحقیقی در موردِ تاریخِ *نقد ادبی* را می‌توان به‌نحو مفصّل‌تری انجام داد که احتیاج به‌آن داریم. اسم تعدادِ زیاد شعرا و افرادِ دیگری در متن *عبرةالغافلین* آمده است، تا حدّی که ممکن بود یادداشتهای

مختصری دربارهٔ آنها در آخر متن اضافه شده تا مطالب رساله واضح‌تر شود.

در پایان، موظّفم از جناب دکتر علی‌رضا قزوه مدیر محترم مرکز تحقیقاتِ فارسی رایزنی فرهنگی سفارتِ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو صمیمانه تشکّر نمایم که اجازه دادند این رساله از طرف این مرکز به‌چاپ برسد. بنده از ایشان تقاضا نموده‌ام که مرکزِ نامبرده آثاری دیگر دربارهٔ نقدِ ادبی را که در هند نگاشته شده‌اند به‌چاپ برساند تا سهمِ هند در این زمینهٔ ادبیّات فارسی تقدیم علاقه‌مندان شود. خوشحالم که این مدیر ادب‌دوست و صاحب‌نظر و شاعر نامدار معاصر بنابر علاقه‌مندی با زبان و ادبیّاتِ فارسی در هند این پیشنهاد بنده را هم پذیرفته‌اند و ان‌شاءالله امید است بتوانیم بیشتر آثار در زمینهٔ نقدِ ادبی را بزودی در اختیار ادب‌دوستان قرار دهیم.

شریف حسین قاسمی
بخش فارسی دانشگاه دهلی
دهلی، هند

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ارباب فهم و ذکا مخفی نماند هر دردمندی که بخود وارسید، به‌درد دل‌ها رسید و تا به‌درد دلها رسید، به‌خدا رسید. پس بر زبان راستی بیانِ خدا رسیدگان در کلام اساتذهٔ مسلّم‌الثبوت حرف جا و بی‌جا بی‌تأمّل نمی‌گذارد و می‌دانند:

بیت:

هرکه سخن را به‌سخن ضم کند

قطره‌ای از خون جگر کم کند

و بر دل آگاه ایشان روشن است، جمعی که در فن سخن لب‌های دریده دهنان دوخته کوس لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ[1] کوفته، از دارالفنا به‌دارالبقا پیوسته‌اند، از آنها انحراف ورزیدن کار خردمندان نیست که نفوس نفیسهٔ مذکوره علّت غایی ایجاد سخن و صیّاد مرغ معنی عرش مکین‌اند[2] و عقیدهٔ این هیچمدان نیز همین است چه جایی که شاهباز خیال قدرت آنها بال افشان است، ما[3]

---

۱. المؤمن/غافر (۴۰)، آیه ۱۶؛ ترجمه: امروز ملک از آنِ کیست.

۲. نولکشور: مسکن‌اند.

۳. نولکشور: تا.

گنجشک طبعان را چه یارا که زیر سایهٔ او پر زنیم. اگر میلان طبیعت کسی به‌سخن‌طرازی و نکته‌رسی باشد، باید که شیرهٔ جان را در متابعت همچو کسان صرف نماید و ماورای این اگر به‌اقلیم سخن پا گذارد و پهلونشینی اهل معانی دستش ندهد، باید که در این راه بر نقش قدم آنها جبین ساییده پیروی کند تا از نشیب و فراز راهِ سخن لغزشی نخورد و سرنگون نیفتد، عیاذاً بالله[1] اگر کسی سوایَ طرق[2] آنها به‌عمل آرد، بجز مایهٔ انفعال و رسوایی به‌دست نیارد و سر به‌جیب فروبردگان این طایفه گرداب دریای بلایند. زنهار بی‌آشنایی اینها پی سپری ننمایی تا غرق نشوی و تلاطم امواج طبیعت آنها کوه را از جا می‌برد تا به‌کاه چه رسد. اگر طبیعت کسی بر صفحهٔ قلم خوردهٔ آنها سرگرم نکته‌چینی شود، بدان ماند که بادتند خاشاک را به‌دم شعله دهد، اوراقِ مغشوش کردهٔ آنها لیاقت آن دارد که کسی سرمشق خود نمایَد تا به‌صفحهٔ منظور ایشان چه رسد و در ریزه‌چینی ایشان صاحب قسمتان حظ‌ها برمی‌دارند و لذّت‌ها می‌برند، لیکن نواله به‌اندازهٔ کام و دهن باید برداشت تا از دهن باز نریزد.

مصرع:

این لقمه به‌اندازهٔ هر کام و دهان نیست

---

۱. ترجمه: پناه به‌خدا.

۲. نولکشور: طریق.

ای عزیز! اگر جرعه‌ای از بادۀ سخن نزد تست، سرخوش باش و لیکن از شورانگیزی بیهوده نمک برو مپاش که از کیفیّت خواهد رفت و به‌رنج خمار گرفتار خواهی شد. غرض مآل این قال و مقال و گفتگو آن است:

نام نیـک رفتگـان ضـایع مکـن
تـا بمانـد نـام نیکـت برقـرار

کسی که بسیار است و خود را کم پندارد، بسیارتر است و کسی که کم است و خود را بسیار می‌شمارد و خودسراست، از پای می‌افتد. آدمی را باید که اوقات در تربیت و تهذیب اخلاق صرف نماید. بدان‌که خمیرمایۀ مرأت از سنگ و آهنِ تاریک است امّا به‌واسطۀ تربیت و کسب صفا کارش به‌جایی می‌رسد که صورت انسان درو جلوه‌گر می‌شود. تو که خود انسانی، اگر پیش انسان کاملی زانوی ادب ته کرده نشینی، همچنان در تو نیز کمال او صورت می‌گیرد و هر صاحب کمالی که ترا خواهد دید، به‌صورت خود خواهد رفت. هریکی هم جلیس خود را دوست می‌دارد، و عزیز دلها خواهی شد.

اگر دریافتی، بر دانشت بوس وگر غافل شدی، افسوس! افسوس!!

بدانکه این رساله مسمّی به«عبرةالغافلین» مشتمل بر پنج فصل است:

فصل اوّل: در بیانِ موجبِ نوشتنِ رساله.

فصل دوم: در بیانِ اشعاری که میرزا فاخر[1] برو خط کشیده‌اند.

فصل سوم: در بيانِ اصلاح نمودن ميرزاى موصوف بر اشعار استادان ثقهٔ ماضيه.

فصل چهارم: در بيانِ اشعار معترض ميرزاى مسطور.

فصل پنجم: در بيانِ اشعارِ معترض ميرزاى مومى اليه كه بنده موافق فهم ناقص خود در آن دخل نموده.

* * *

فصل اوّل
در بیانِ موجب نوشتنِ رساله

باید دانست که در این ایّام سانحه‌ای عجیب و غریب روی داده، لازم که سخن‌طرازانِ روزگار و نکته‌سنجان هر دیار پنبه از گوش هوش برآورده تحویلِ سامعه نمایند.

اشرف علی خان نامی مرد بزرگ از خاندان عمده‌ای که آشنای دیرین این احقراند، از تذکره‌های قدیم و جدید به‌مشقّت پانزده سال، قریب لک [صدهزار] بیت در تذکرهٔ خود تألیف نموده به‌خدمت میرزا فاخر صاحب متخلّص به«مکین» سلّمه‌الله الواهب آوردند و الحاح و سماجت برای تصحیح بردند. میرزا صاحب فرمودند که ما را دماغ نیست، خوب این کار را برای خاطر شما به‌شرطی قبول کنم که اشعار تمام شعرای هند را از فیضی[۲] و غنی[۳] و نسبتی[۴] و ناصر علی[۵] و بیدل[۶] و سراج‌الدّین[۷] علی خان آرزو و میر شمس‌الدّین فقیر[۸] گرفته یک قلم خط بکشم. مگر تصحیح و انتخاب اشعار شعرای اهل ولایت خواهم نمود. خان مذکور به‌استماع این حرف بی‌معنی تذکره را برداشته آوردند و قبول ننمودند. بعد از چند سال سی جزو تذکره را به‌خدمت شیخ آیت الله صاحب متخلّص به«ثنا»[۹] برای تصحیح برده بودند. چنانچه شیخ صاحب مذکور چند جزو به‌صحّت رسانیدند. بعده اتّفاق رفتن ایشان از لکهنو به‌طرف فیض‌آباد افتاد. بعد از آن ناچار شده باز به‌خدمت میرزای موصوف تذکرهٔ مسطور را خان بردند و

التماس نمودند که شعر غلط را صحیح نمایند و مکرّر را مکرّر بنویسند. میرزا صاحب اجزا را که شیخ آیت الله صاحب تصحیح نموده بودند، ملاحظه کرده فرمودند که این تذکره را آن زمان به‌صحّت می‌رسانم که یک نوشته در باب سماجت خود بدهید. چنانچه خانِ مذکور نوشته دادند. چون نوشته ملاحظه نموده شد، بی‌دماغانه از دست انداختند و فرمودند:

"قسمتی که من می‌گویم نوشته بدهید".

ایشان گفتند که هرچه بفرمایند همان قسم نوشته بدهم. میرزا صاحب فرمودند:

"چنین نوشته بدهید، مسوّدهٔ زبانی میرزا فاخر که سابق تذکره را به‌خدمت افصح‌الفصحا و ابلغ‌البلغا میرزا صاحب مشفق کرم فرما میرزا فاخر صاحب سلّمه‌الله الواهب برای تصحیح اشعار و عبارت برده بودم، ایشان به‌سببِ کثرتِ اشتغال[1] فرصت نیافته ناچار سی جزو تذکره را نزد شیخ آیت الله ثنا که گمان اوستادی برایشان هم داشتم، برده بودم. ایشان تا مدّت دیده بعضی جاها که غلط بود، آن را صحیح دانسته درگذشتند و بعضی جاها را غلط دانسته به‌تصحیح پرداختند. آن را غلط‌تر نمودند. لهذا مرتبهٔ ثانی به‌جدّ[2] و آرزوی تمام به‌خدمت فیض موهبت میرزا

---

۱. نولکشور: اشغال.
۲. همان: حدّی.

صاحب که در این فن استاداند و مثل ایشان در این جزو زمان و در این شهر صاحب کمال دیگر نیست. برای تصحیح بردم». تمّت کلامه.

خانِ مذکور اوّل به‌دل خفه شده ابای این معنی نمودند که صاحب را به‌شیخ آیت الله صاحب چکار، ذکر اوشان در این نوشته خوب نیست که از آشنایانِ بنده و اوستاد مسلّم‌الثبوت‌اند. چون میرزا فاخر صاحبِ مصرّ بر این معنی برای تفاخر شدند، ناچار به‌مهر خود موافق درخواست اوشان نوشته دادند.

بعد از مدّت مدید، چون به‌سمع خانِ مذکور رسید که اشعار چیده چیده از تصانیف استادانِ سابق و حال که در آن جریده مندرج بودند، همه را قلم خورده و مشکوک ساخته بل اکثر جاها به‌اصلاح پرداختند، سراسیمه گشته از خود رفتند. چون به‌هوش آمدند، به‌اضطراب تمام نزد میرزا فاخر صاحب حاضر شدند. میرزا این صورت ملاحظه فرموده تبسّم می‌نمودند. خانِ مذکور نتیجهٔ سماجت سابق را برعکس دیده در طلب تذکره به‌بی‌دماغی پیش آمدند. آخرکار از حضور فیض گنجور میرزای موصوف آن اجزای را به‌خانه آورده چندی گوشه‌نشینی ورزیدند و به‌مشغلهٔ صاف نمودن اشعار قلم خورده شب و روز به‌سر می‌بردند. در این ضمن هر آشنایی که به‌خدمت خانِ مذکور می‌رسید و مستفسر احوال برنیامدن از خانه می‌گردید، ایشان آهِ سرد از دل پردرد کشیده می‌گفتند که ای مهربان! از چندی در تعزیه زادهای طبع سخنورانِ سابق و حال عزلت اختیار نموده‌ام که میرزا مظلمهٔ خون

فرزندانِ اهلِ معانی را ناحق به‌گردنِ خود بگرفتند. غرض که در همین مَخمصه بودند که روزی به‌خاَطر ایشان چنین رسید که آن اشعار قلم خورده را بنابر منصفی نزد این اضعف‌العباد آورده انصاف خواستند. بندۀ خاکسار محمّد رفیع متخلّص به«سودا» التماس نمود که این احقر به‌امور زبان فارسی چندان ربطی ندارد و دخل همچو منی در زبان فارسی بدان می‌ماند:

بیت:

تو کار زمین را نکو ساختی!

که بر آسمان نیـز پرداختـی

و خدا عالم است. این چند بیت ریخته از قبیل قصیده و غزل بچه سبب حسن قبول یافته است و الّا نه بنده هم گلیم خود را از آب نکشیده و میرزا فاخر صاحب البتّه این کار فهمیده و سنجیده به‌عمل آورده باشند. در کمالات ایشان هرگز شبهه نیست. اگر مزاج شریف چنین انصاف طلب است، می‌باید که این نسخه را نزد سخنوران فن فارسی برده طلب انصاف نمایند. چنانچه بالفعل از شاگردان شیخ محمّد علی حزین(۱۰) رحمةالله علیه شیخ آیت الله متخلّص به«ثنا» و از شاگردانِ میر شمس‌الدّین فقیر میرزا بَهجّو(۱۱) متخلّص به«ذرّه» حاضراند و سوای این هردو صاحبان میرزا ابوعلی هاتف(۱۲) در بنگله و نظام‌الدّین بلگرامی متخلّص به«صانع»(۱۳) در فرّخ‌آباد و شاه نورالعین واقف(۱۴) در شاهجهان‌آباد موجوداند. حق تعالی این همه صاحبان را به‌عمر طبیعی رساناد، انصاف طلبی این ابیات یک پایمردی می‌خواهد، چندان مقدور

نیست. بنده را معاف فرمایند. چون این کلمات التماس نمودم، خان مذکور این شعر خان آرزو بر زبان آوردند:

شعر:

آید بـه‌حـال ذایقـهٔ خـویش گریـه‌ام
یک آشنای با مزه در روزگار نیـست

بعد از خواندن شعر فرمودند که مگر صاحب را خبر نیست. این نام برده‌ها را کی به‌خاطر می‌آرند. هرگاه گرد بر آفتاب تابان انداخته در حق شمس‌الدّین فقیر چنین می‌فرمایند که در رسالهٔ عروض او پنج و شش جا غلط فاش برآورده‌ام و بر اشعار شیخ آیت الله ثنا اعتراضات دارند و اشعار نورالعین واقف را اکثر جا اصلاح می‌نمایند و اشعارِ صانع و دیگران را سهل انگاشته می‌فرمایند که دیده و نادیده خط کشیدن بر اشعار ایشان موقوف نمودم. چون خان موصوف چنین فرمودند، بنده به‌درشتی التماس نمود. عجب حال است. هرگاه پیش میرزا همچو کسان اعتبار ندارند تا به‌من هیچمدان چه رسد. طلب انصاف از بنده دور از دانایی صاحب است.

غرض با وصف این همه فهمانیدن، آن اجزای قلم خورده را به‌جبراً و قهراً پیش احقر انداخته کبیده خاطر برخاسته به‌خانهٔ خود تشریف بردند. چنانچه در این ایّام گاه بی‌گاه که این عاصی سیر این ابیات نموده در دفع اکثر اشعار شیخ سعدی[۱۵] و امیر خسرو[۱۶] دهلوی و مولوی روم[۱۷] و مولوی جامی[۱۸] و غیره اساتذهٔ قدیم و جدید که منتخب و برگزیدهٔ عالم‌اند، قلم خورده

به‌نظر درآمده و به‌سبب نارسایی فهم ناقص خود قبح این ابیات مطلقاً به‌خاطر نه رسید و لاکن این‌قدر دانست البتّه که از چنین صاحب کمالی که به‌کمال خود دعوٰی دارد و همچو کاری به‌عمل آمد، بی‌وجه نخواهد بود. فی‌الواقع مرتبهٔ میرزا در این فن به‌جایی است که مسترد او را مردم اگر بر بیاض دیده بنویسند، جا دارد. گو مثل من هیچمدان به‌کنه او پی نبرد لیکن از دانایی میرزا صاحب بعید بود که چنین حرکت به‌عمل آورده روکش وضیع شریف گشتند. خدا نخواسته اگر هریکی از معتقدان شعرای مذکور در مشکوک نمودن این اشعار سؤال نماید[1]، بقیهٔ عمر ایشان در به‌هم رسانیدن جواب به‌نحوی صرف شود که جای دم زدن نباشد. علی‌الخصوص دو حرکت بسیار قبیح از ایشان به‌عمل آمده. یکی خط کشیدن بر اشعار صحیح استادان مسلّم‌الثبوت و دیگر از جهان گذشتگان را به‌خوبی یاد نه کردن. بر این هردو چیز تصحیح تذکره موقوف نبود و عالم سخن هزار رنگ است و هر یکی به‌رنگی مألوف، چه لازم بود که شعر دیگری را که مرغوب طبع خود نباشد، سست دانسته مغشوش سازند. می‌بایستی هر شعری که پسند خاطر می‌بود. به‌صاد خاصّ مزیّن می‌ساختند و باقی را به‌حال خود می‌گذاشتند. به‌دانست این احقر محقر اصلح و انسب چنین می‌نمود. والله اعلم بالصواب.

* * *

---

۱. در متون چاپی «نمایند» نوشته شد، ولی باید «نماید» باشد.

فصل دوم

در بیانِ اشعار اساتذه‌ای که میرزای موصوف برو خط کشیده‌اند، و ردّ قَبول نموده

حضرت امیر خسرو علیه‌الرحمة

تو بدین خوبی و من عاشق و آنگه ز تو دور
خودت انصاف بده زیستن امکان دارد؟

*

عمرها بگذشت یاد من نیامد در دلت
جان من یاران غم یاران ازین بهتر خورند؟

*

ای صبا خاک رهش آر و بینداز به‌چشم
که بلاها همه زین رخنه برون می‌آیند

*

تو ای صنم که مرا در دلی چه سود ازین
که در میان من و دل هزار فرسنگ است

*

آنچه من دیدم و من می‌کشم از درد فراق
که شنیده‌ست، که دیده‌ست و کرا پیش آمد؟

*

زان سان شده‌ام خوار به‌پیش تو که هرچند
از جور تو کردم گله انکار نکردی

*

من اشک بی‌دلان را خنده مـی‌پنداشـتم روزی
کنون برمی‌دهد تخمی که من می‌کاشتم روزی

*

گویند که از خوبـان بـدنام شـدی خـسرو
دل چون نکند فرمان خسرو چه کند آن را؟

*

کرشمه‌های تو از بس‌که هست رنگ‌آمیز
نه آشتی تو دانـد کـسی نـه جنـگ تـرا

*

خسرو که سوخت‌ست دل اوّل دلش دهید
وان دل کـه سـوخته نبـود آتـشش دهیـد

*

ندانم من[1] ترا در دل چه افتاد
که دادی صحبت دیرینه بر باد

*

تغافل کردنت بی‌فتنه‌ای نیست
فریب صید باشد خواب صـیّاد

*

سخن باقی و شب در گفتگو رفت
سپیده دم دمیـد و مـه فـرو رفـت

---

۱. نولکشور: مر.

سعدی علیه‌الرحمة

بر من که صبوحی زده‌ام خرقه حرام است
ای مجلـسیان راه خرابـات کـدام اسـت؟

*

آرزو مـی‌کـشدم بـا تـو دمـی در بـستان
یا بهر گوشه که باشی تو که خود بستانی

*

چون تنگ نباشد دل مسکین حمامی
کـس یـار هـم آواز نگیرنـد بـدامی

*

هر غمی را فرحی هست از آن می‌ترسم
پیش از آنم بکُشد زهر کـه تریـاق آیـد

*

چـرا و چـون نرسـد بنـدگان مخلـص را
رواست گر همه بد می‌کند نکو که نکوست

*

پیش دگری نمی‌توان رفت از تو به‌تو آمـدم بـه‌زنهـار

مولانا روم علیه‌الرحمة

ای خداونـد یکـی یـار جفاکـارش ده
دلبری عشوه‌گری سرکش خونخـوارش ده
تا بداند که شب مـا بـه‌چـسان مـی‌گـذرد
درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده

این هردو شعر در اکثر تذکره‌ها به‌نام مولوی روم ثبت است و زبانزد عالم نیز چنین است و میرزا صاحب می‌فرمایند که این هردو شعر از مولوی روم نیست، خوب.

مصرع:

متاع نیک هر دکان که باشد قابل خط کشیدن نبود

مولوی جامی علیه‌الرحمة

سرود مجلس درد است آه و نالۀ ما
حباب خون جگر لاله‌گون پیالۀ ما

*

مرا به‌کوی تو خواهم که خانه‌ای باشد
ز بهر آمدن آنجا بهانه‌ای باشد

*

آه از آن شوخ که من بر سر راهش چو روم
بهر محرومی من از ره دیگر گذرد

*

گذرکن از سخن بوسه این نه بس باشد
که بگذرد سخنان تو بر لب و دهنش

*

خواهم از دل برکشم پیکان تو
لیک از دل برنمی‌آید مرا

*

شکار پیشه دو ترک‌اند خفته چشمانش
نهاده بر سر بالین خود کمان هردو

آهی سبزواری[۱۹]

شود از دیگران در خشم و بر من دامن افشاند
غباری در دل از هرکس که دارد بر من افشاند

*

تابوت من آهـسته ز کـویش گذرانیـد
چون نیست امیدی که بیایم دگر اینجا

مولانا افسری[۲۰]

آیی و بگذری و به‌من هیچ ننگـری
ای جان من فدای تو این نیز بگذرد

نعمت خان عالی[۲۱]

شد گل رویش مگر از روی گل گلرنگ‌تر
کز نوای بلبلان شد نالـه سـیر آهنـگ‌تـر

*

هر لحظه ز بس آمد و رفت تو در آنجاست
در بستر هر برگ گلی جای تو گـرم اسـت

*

گل اشک چشم و لاله داغ دل، سنبل پریشانی
گرفته هرکسی در عشق چیزی یادگار از مـن
اگر ننشست عالی یار با من شکوه نتوان کـرد
که دارد از غرور نـاز معـشوقانه عـار از مـن

*

واعظان منع شراب از دو سه حرفی کردند
قفـل ابجـد بگرفتنـد و بـه‌میخانـه زدنـد

*

قدر و قیمت نیست هرگز مردم بی‌فیض را
عاقلان عبرت ز نخل بی‌ثمر بایـد گرفـت

*

صد قسم گر بخوری یک سخنت نیست درست
زانکـه دیـدیم بـه‌یـک حـرف تـو پنجـاه غلـط

*

با رخ و زلف تو کار است چه می‌باید کرد
آفت لیل و نهار است چـه مـی‌بایـد کـرد

*

به‌غیبت هرکه حق آشنایی را نگه دارد
الهی هر کجا باشد خدا باشد نگهبانش

شفیعای اثر(٢٢)

به‌خون غلطیدن دلها ز بیداد تو می‌باشد
ستم در قبضهٔ مژگان جلّاد تو می‌باشـد

امینای نجفی(٢٣)

کجا شد آن همه مهری که داشتی، اکنون
به‌خـاطرم نرسـم گـر همـه غبـار شـوم

میر سیّد حسین مخاطب به‌امتیاز خان متخلّص به«خالص»(۲۴)

ز شرم‌آلوده چشمی دیده‌ام نظّارهٔ گرمی
که تا آید نگاهش بر سر مژگان حیا گردد

*

هرکه شد بالانشین محروم گشت از یاد تو
مقری تسبیح از آن بی‌بهره از یاد خداست

*

شوخی مشت پری یعنی که بلبل را چرا
سیر گلشن پیشکش بی‌رحم گل‌چیدن چه

*

آدمی نیست صنوبر که بود یارش دل
آن‌قدر دل ز کسی خواه که مقدور شود

*

حسن سرشار ترا مشاطه‌ای درکار نیست
می‌زند برگشته مژگان شانه بر کاکل ترا

*

ز تأثیر نگاه چشم او پیوسته بیمارم
به‌من آب و هوای وصل گلرویان نمی‌سازد

*

به‌مراد خود نشد چون بگذار کم شود دل
چه به‌کار خویش آید که به‌کار ما بیاید

*

ماه من از صبا رخش بس‌که در آب و تاب شد
سهره چو بـست عارضـش پنجـۀ آفتـاب شـد

ميرزا صائب(٢٥)

ز خطّت اين نمايان گشته از طرف بنا گوشش
که شد گرد يتيمی سايه افگن از بر و دوشــش

*

ترک عُجب و کبر کن تا قبلۀ عالم شوی
صورت ابلـيس را بگـذار تـا آدم شـوی

*

که کام عاشق ناکام می‌تواند داد؟
به‌غير ما به‌که دشنام می‌تواند داد

*

هرگز نبوده است به‌اين رتبه حسن خط
ما سر بـه‌سـر قلمـرو ايجـاد ديـده‌ايـم

*

گر بشنوی ازو دو سه حرفی چه می‌شود
صـائب چهـا شـنيد ز مـردم بـرای تـو

*

آنکه دارد اعتماد خيرگی بر چشم خويش
سخت می‌ترسم دچـار آفتـاب مـن شـود

حکیم شیخ حسین شهرت[۲۶]

نشد هرگز کسی محسود من از مردم دنیا
اگر کردم حسد بر تارک دنیا حسد کردم

*

سودای ما ز محنت وصل تو درگرفت
بی‌درد نرخ جور و جفا را گران مکـن

*

به‌پیش چون خودی هنگام عرض مدّعا ظالم
زبان خویش را الکن ندیدی کاش می‌دیـدی

*

به‌رنگ موی چینی می‌دهم جا در دل خویشش
اگر از زلف یار افتد به‌دست مـن رسـن داری

*

گدایی را به‌نخوت می‌کنند امروز درویشان
چه می‌کردند اگر می‌داشتند این قوم دنیایی

*

پریشان است بوی نافه هر جا می‌روم شهرت
نمی‌دانم گره از زلف ما کاکل گـشاد امـشب

*

گرفتم بوسه از لعل لبش دشنام می‌خواهم
که من کار نمایان کرده‌ام انعام می‌خـواهم

*

نام صـاحب جـوهران از کارفرمـا شـد بلنـد
شاهدی از بهر این دعوٰی به از شمشیر نیست

*

عشق چون کامل عیار افتد کند ایجاد حسن
کوهکن معشوق را از سنگ پیدا کرده است

*

شهرت از فرزندی آدم نگردی حق‌شناس
بندگی باید پیمبر زادگـی منظـور نیـست

*

دنیای سفله‌پرور نگرفت دست مردی
تا چون خودی نبیند از خاک بر ندارد

*

من و شهرت جناغ دوستی با هرکه می‌بنـدیم
بغیر از دشمنی‌ها شرط دیگر نیست منظورش

*

یک عمر دریـن میکـده بـودیم سـرافراز
چون دختر رز یـک پـسر سـاده ندیـدیم
شهرت رخ یار تو نکو خط چـو بـرآورد
در بنگ تو کیف است که در باده ندیدیم

سراج‌الدّین علی خان آرزو

اگر می‌دید سرخ از رنگ پان دندان جانـان را
گسستی شیخ همچو اشک ما تسبیح مرجان را

*

شیخ آنجا دعوٰی تقوٰی نخواهد رفت پیش
عالم آب است این والله جای زور نیـست

*

هر لحظه آیدم به‌نظر دیگر او مـرا
زان رو به‌وصل پیش بود آرزو مرا

*

کام و دهان من ز می بوسه بر کنند
در بزم وصل توست ببین آرزو مرا

*

گر تو هم آیی پی طوف شهیدان دور نیست
گریه می‌آید درین‌جا راه چندان دور نیـست

*

زین بیش طاقت جور ای بـی‌وفـا نـداریم
تا چند خون توان کرد آن دل که ما نداریم

*

آید به‌حـال ذایقـهٔ خـویش گریـه‌ام
یک آشنای با مزه در روزگار نیست

*

به‌تقریب عجب بودم رفیق محتسب عمری
پی تاراج می تا خانهٔ خمّار می‌رفتم

*

از زلف دل گرفته به‌خط تو بسته‌ایم
این عذر بدتر است بسی از گناه ما

*

مه کامل به‌نورانی رخ دلبر نمی‌ماند
اگر ماند شبی ماند، شبی دیگر نمی‌ماند

*

دیدیم زلف تا کمر آن دل فروز را
شامی عجب مقابله دیدیم روز را

محمّد قلی سلیم طرشتی[٢٧]

آن که بر ما گل نمی‌زد پیش ازین از دوستی
می‌زند اکنون به‌چوب گل من دیوانه را

*

نگاه باغبانم می‌پرستم لاله و گل را
کنم چون موی پیغمبر زیارت شاخ سنبل را

*

نمی‌کشد به‌چمن طبع پُر غرور مرا
شراب می‌کشد اینجا گهی به‌زور مرا

*

سـلیم یـار فرامـوش عـشق را نـازم
که خاک بودم و بفروخت چون عبیر مرا

*

ز بلبلان گلستان سلیم صد فریاد
که از بهار نکردنـد بـاخبر مـا را

*

ای باغبان به‌جان تو ما آزموده‌ایم
از نکهت گل است علاج زکام ما

*

به‌معشوق کسی هرگـز نـدارم میـل آمیـزش
به‌بلبل می‌دهم گل را اگر در دست من باشد

*

رسید کار به‌جایی ز عاشـقی مـا را
که در قبیلهٔ ما هرکه بود مجنون شد

*

از گرفتـاری چـرا نـالم سـلیم
فکر آزادی چو در اندیشه نیست

*

ز ناز و غمزه دران چشم هرچه خواهی هست
ولـی چـه سـود اسـیران نگـاه مـی‌خواهنـد

*

گرم آتشبازی‌ام چون دیـد در طفلـی پـدر
گفت این بدبخت مشق عشق بازی می‌کند

*

گرفتم اینکه دهد وعده شـاهد امّیـد
دماغ کو که کسی صرف انتظار کند؟

*

آن لــب ســلیم آب بقــا را شــهید کــرد
خونهای خلق کهنه شد این خون تازه‌ایست

*

دارد ای دوست ز تو شکوهٔ بسیار سلیم
آه اگر مُهر خموشـی ز دهـان برخیـزد

*

حسن و عشق از یک نگاه گرم یـار هـم شـوند
چون دو همشهری که در غربت دچار هم شوند

*

وای برآنکــه کنــد توبــه بــه‌هنگــام بهــار
این گناهیست که مستوجب بخشیدن نیست

*

گَرَم به‌وصل رساند سلیم نیست عجب
که هرچه گویی ازین روزگار مـی‌آیـد

*

من کجا و سفر از کوی خرابات سلیم
چه توان کرد چو تقدیر الهی باشد

*

به‌رهگذار نظر رهزنی دچارم شد
خبر ز دیده به‌دل نارسیده کارم شد

*

چو سوی صیدگاه آید ز ذوق او غزالان را
صدای خندهٔ زخم از سر یک تیر می‌آید

*

ز بوی پیرهن بیرون زلیخا آنچنان داغ است
که چون بر برگ گل هرجا نسیمی دید می‌لرزد

*

به‌باغ می‌رود آن شاخ گل سلیم دگر
بهار در چمن امروز میهمان گل است

*

گلرخان بینند هرگه بر اسیر یکدگر
آفرین گویند بر هر زخم تیر یکدگر

*

رسوای عالمی شدی از دست گلرخان
صدبار گفتمت که سلیم این چنین مباش

*

سـلیم رفـت ز کـف اختیـار مـا بیـرون
نصیحت من دیوانه بعد ازین عبث است

*

در بـاغ ز سـامان گـل و لالـه کمـی نیـست
چیزی که درین فصل ضرور است دماغ است

*

منّت ز باغبان چه کشم از بـرای گـل
دارد خدنگ ناز تو زخمی که واه واه

*

بدینسان گر نظر یک دم جدا نیست
گرش با ما نظر بودی چـه بـودی؟

خضر خوانساری(٢٨)

ز رفـتن تـو دلـی بـازپس نمـی‌مانـد
تو می‌روی و درین شهر کس نمی‌ماند

جلیل خلیل تخلّص

دردی که می‌کشد دلم از انتظار وصـل
داند کسی که بر سر راهی نشسته است

*

گره شد بر تو از تنگـی جـایم شـمع تابـان را
نگین یاقوت احمر گشت آخر این نگین دان را

درویش دهکی (۲۹)

به‌رنگ دیگر امروزم نصیحت می‌کند ناصح
مبادا دل ز دستش برده باشد دلربای من

*

هنوزم پیش آن مه اعتباری هست ای همدم
که شب بوده‌ست با اغیار و پنهان می‌کند از من

*

افسوس که کار مشکل افتاد قتلم به‌رضای قاتل افتاد

میر رضی دانش (۳۰)

می مخور چندانکه نشناسد ز گل گلچین ترا
پاسبان حسن پاک خویشتن بودن خوش است

*

چند هر هفته کنم خون دل می‌خواران
شب آدینه همین در رمضان می‌بایست

داود متولّی (۳۱)

بی‌تو از شعلهٔ آه دل دیوانهٔ ما
سیل دودی شد و برخاست ز ویرانهٔ ما

*

افتاده به‌کف زلف تو و کام گرفتیم
شب برسر دست آمد و آرام گرفتیم

درکی قمی (٣٢)

کرده ذوق چمنی گرم طلب باز مرا
شوق گل با قفس آورد به‌پرواز مرا

*

به‌روز عهد تو هر دل که بود پرخون شد
ستم تو کردی و تهمت به‌نام گردون شد

دانای کشمیری (٣٣)

زکٰوة حسن ز عاشق دریغ نتوان داشت
درست اگر ندهی نیم بوسه بسیار است

*

تاب مقـراض نـدارد ورق نـازک گـل
لب گستاخ رساندن به‌رخ او ستم است

*

اضطراب اندر سخن عیب است دانا چون هلال
مصرعی برجسته بایـد، گـو پـس مـاهی رسـد

فقیه دردمند (٣٤)

نامه‌ام تا بـاز ننمایـد کـسی خـوب مـرا
کشته قاصد را به‌گردن بسته مکتوب مرا

ذهنی مشهدی

صد سفر همـراه وی بـودیم از عهـد صـبی
از رقیب امروز می‌پرسد که او همراه کیست

رضی‌الدّین نیشابوری[۳۵]

گر برسر من ز چرخ آتش بارد
ممکن نبود که دل ترا بگذارد
آخر روزی گذر کند بر دل تو
این سوخته دل به‌ما امیدی دارد

رضی اصفهانی[۳۶]

زخمی به‌من نزد که دم تیغ برنگشت
برگشتگی بخت من از این قیاس کن

رضای هروی[۳۷]

دل جان سپرده بس‌که طپیده‌ست در برم
من خوش بر این گمان که قراری گرفته است

میر رضی ارطمانی[۳۸] **[آرتیمانی]**

باور مکن که از تو دل آزرده می‌روم
جنگ مرا چو صلح تو هیچ اعتبار نیست

*

چه دوستی است به‌آن سنگدل رضی دیگر
چه دشمنی است که با جان خویشتن داری

رضای کاشی[۳۹]

نیاز عاشقان معشوق را در ناز می‌آرد
تو سر تا پا وفاداری ترا من بی‌وفا کردم

سعدالدّین راقم[۴۰]

ز آزار دل من یک سر مو کم نمی‌گردد
ستمگر بی‌وفا برگشته مژگانی که من دارم

میر محمّد زمان خان راسخ[۴۱]

ز گلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد
کشاده بال قمری سرو را چاک گریبان شد

حسن بیگ رفیع[۴۲]

ز جور یار چه گویم مثل که بی‌مثل است
به‌لطف او ستم روزگار می‌ماند

سلمان ساوجی[۴۳]

دعوٰی زهد تو آن روز مسلّم دارم
که روی بر سر آن کوچه و هشیار آیی

*

شکل صنوبری که دلش نام کرده‌اند
سلمان به‌یاد قد تو در برگرفته است

ثنایی[۴۴]

افتاد مرا عجب شکاری چه کنم
وندر سرم افگنده خماری چه کنم
سالوسم و زاهدم ولیکن در راه
گر بوسه دهد مرا نگاری چه کنم

میر نظام‌الدّین سُهیلی (۴۵)

به‌هر ماهی که آن نامهربـان یـک‌بـار پـیش آیـد[1]
روم از خویش و ماهی بایدم تا دل به‌خویش آید[2]

سیفی بخاری (۴۶)

هرکه دید از غم آن ماه‌جبـین زارم، گفـت
هر بلایی که ترا هست همین یک ماه است

*

هست از دهنت در دل هر غنچه سخن‌ها
گـل‌هـا شـکفد گـر بگـشایند دهــن‌هـا

میرزا سلمان[3] جابری وزیر (۴۷)

اگر ز دل غرض توست صبر معدوم است
دگر مراد من از تو وفاسـت معلـوم اسـت

حاجی فریدون شایق (۴۸)

مست و بی‌باک و وفا دشمن و خنجر بر کف
خـوب مـی‌آیـی اگـر رحـم شـفاعت نکنـد

*

---

۱. نولکشور: آمد.
۲. همان.
۳. نولکشور: سلیمان.

امشب مه دو هفته خوش با ضیاست بنگر
شایق به‌چشم ما گر آن نازنین نباشد

میر سنجر کاشی(۴۹)

رو ندارم که بگویم به‌تو ورنه دارم
سخنی چند که بر روی تو گفتن دارد

*

رهین حیرتم ای دل ز ساده لوحی تو
کزو جدایی و امید زیستن داری

محسن سیرتی(۵۰)

دل محمود شد اسیر ایاز   کار خود کرد عشق بنده نواز

*

ز پریدن کبوتر همه تن در اضطرابم
که کجا نشسته باشد به‌کجا رسیده باشد

سالک قزوینی(۵۱)

زان لب که مرده را نفسش آب زندگی‌ست
دشنام خشک هم به‌دعاگو نمی‌رسد

*

حسرت مرا گداخت که چون جذبهٔ وفا
دست پسر گرفته به‌دست پدر دهد

*

دل ســـر از زلــف برنمـــی‌دارد
زین[1] طلسم شکسته چون بستند
*
از پی قتل چون منی وعده چه می‌کنی، مکن
بند قبای خویش را خـاطر خـود گـره مـزن
*
به‌عنّابی لبت مشغول درمان کـه خـواهی شـد
که در هر گوشه از چشم تو افتاده‌ست بیماری
*
همچو دور افتـاده‌ای ناگـه بـه‌یـار خـود رسـد
دست تا در گردن من کرد تیغش خون گریست
*
پروانـه مـزن لاف محبّـت کـه نـداری
آن سوز که بی‌منّت پرواز توان ساخت

میر سیادت لاهوری(۵۲)

چو آفتاب لب بام آخر عمـر اسـت
رسید بر سرناخن حنای عشرت من

سرخوش(۵۳)

حال دلم بگوش تو غافل چـسان رسـید
گفتم پیام شوق تو قاصد ز خویش رفت
*

---
۱. نولکشور: این.

چشم او آبروی میکده ریخت می به‌کشتی نشسته می‌آید

سیری مشهدی(۵۴)

خویشتن را هیچ‌گه بی‌ذوق عشقی کار نیست
از هوس پهلو خورد عشقی که مادرزاد نیست

سخنور(۵۵)

بـه‌تـاب حوصـلهٔ عاشـق تـو مـی‌نـازم
که جان ز جور تو بر لب رسید و هیچ نگفت

شاه بوعلی قلندر(۵۶)

دل کـرد بـسی نگـاه در دفتـر عـشق
جز روی خوشت ندید اندر خور عـشق
چندانکه رخت حسن نهد بر سر حسن
بی‌چـاره دلـم عـشق نهـد برسـر عـشق

شاه واقفی(۵۷)

نمی کز چشم ما خیزد جهان را در خطر دارد
معـاذالله کـه ایـن ابـر بـلا طوفـان برانگیـزد

شاه حسین

چون نیازم در مقام ناز می‌دارد ترا
بر من زار از ترحّم باز می‌دارد ترا

شریف تبریزی[۵۸]

دست تو چون به‌گردن قاتل نمی‌رسد
ای مرغ نیم کشته طپیدن چه فایده

شرف جهان[۵۹]

شد سینه به‌صد چاک ز تیغ ستم او
بیرون نشد از سینهٔ صد چاک غم او

میر شاهی[۶۰]

ز جهانیان ندارم به‌کسی به‌جز تو الفت
تو هم از دری برآیی سر بی‌کسی سلامت

شرف جهان

سگ کویش اگر آزرد ما را زو نمی‌رنجیم
میان همنشینان گفتگو بسیار می‌باشد

شاپور[۶۱]

کم کن از شاپور از زنّار زلفش گفتگو
این سخن‌ها آدمی را زود کافر می‌کند

شانی تکلو[۶۲]

نکشم ناز دلبران چه کنم
طور من عاشقانه اوفتاده است

حیدر شکویی

نزاکتش نه باندازه است ای محرم
بگو تبسّم بسیار بار لب نکند

شفایی(۶۳)

صبا را نیست با من سینه صافی‌ها از آن ترسم
که بوی پیرهن در نیمه راه افگنده برگردد

*

از[1] دل تو چو درآید نگرد در چپ و راست
تا به‌آنسو که نشسته است وفا، ننشیند

*

من کجا و هوس بوسه از آن لعل کجا
لب گزیدی و دلم در طلب جام افتاد

*

غافل ز خود شدیم به‌کویش گه وداع
خود را ز اضطراب همانجا گذاشتیم

*

شفایی از تو تمنّای یک نگه دارد
امیدوار به‌دلداری و عنایت نیست

---

۱. نولکشور: از در دل.

شیخ بهاءالدّین عاملی(۶۴)

مرا امید بهبودی نماند ای خوشا روزی
که می‌گفتم علاج این دل بیمار می‌بایـد

*

زاهـدی بـه‌میخانـه سـرخ رو بـه‌مـی دیـدم
گفـتمش مبـارک بـاد از مـن ایـن مـسلمانی

کمال‌الدّین بنایی(۶۵)

دل داد و جان از آن لب شکّرفشان گرفت
جان تمام داد و عوض نیم جـان گرفـت

شرف‌الدّین علی پیام(۶۶)

جز عزیزالقدر یوسف را کسی[۱] ننوشته است
از غــرور میرزایــی شــوخ بــی‌پــروای مــا

*

غیر و وصل کسی زهی طالع
من و هجران یار یا قـسمت

*

تو هم به‌گیسوی خود گو که وا شود با ما
اگــر مناســبت شــام بــا غریبــان اســت

*

۱. نولکشور: گهی.

ساخته است آئینه سان با خوب و زشت روزگار
دل به‌هر صـورت کـه باشـد زنـدگانی مـی‌کنـد

*

دوش گفتی که رقیب از تو شـکایت دارد
هرچه خواهی تو بگو غیر چه طاقت دارد

باقر کاشی(۶۷)

حیران خودم که از چه جنسم
من هـیچ بـه‌ایـن و آن نمـانم

میرزا بیدل علیه‌الرحمة

عـشق گـاهی قـدردان درد پیـدا مـی‌کنـد
بی‌ستون تا حشر اگر نالد دگر فرهاد نیست

*

دل جمع این زمان چه امکان است
ریـشه گـل کـرد و رفـت دانـهٔ مـا

*

ز جیب هر مـژه آغـوش مـی‌چکـد اینجـا
بیا که جای تو در چشم دوستان خالی‌ست

*

عنقا سر و برگیم مپرس از فقرا هیچ
عالم همه افسانهٔ ما دارد و مـا هـیچ

*

نشئهٔ گوشهٔ دل از دیر و حرم نمی‌رسد
سر به‌هزار سنگ زن درد به‌هم نمی‌رسد

*

روز در غم حسرت شب به‌کوی نومیدی
روز آن شبم این است طرفه زندگانی‌ها

*

ازین عبرت سرا گفتم[1] چه بردند آرزومندان
حقیقت محرمان گفتن داغ آشنایی‌ها

*

آنجا جواب نامهٔ عاشق دریدن است
بیهوده انتظار خبر می‌کشیم ما

*

همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما
چه قیامتی که نمی‌رسی ز کنار ما به‌کنار ما

رباعی:

بیدل به‌سجود بندگی توام باش
تا بار نفس به‌دوش داری خم باش
زین عجز[2] که در کارگه طینت توست
الله نمی‌توان شدن آدم باش

---

۱. نولکشور: گفتند.
۲. همان: غرّه.

رباعی:

بیــدل بــه‌تــلاش رزق آمــاده[1] ببــر
سگ تابع سگ نگشت و خر چاکر خر
در زمـرهٔ کائنــات دیــدی کــه نکــرد
این ننگ به‌خود قبـول جـز نـوع بـشر

رباعی:

زاهــد آن ســوی فطرتــت مردانــند
در معبــد شــوق نیــستی فردانــند
یک ره خبر از کاغذ آتش زده گیـر
تا سوختگان چه[2] سبحه می‌گردانند

رباعی:

در مذهب خود گر همه خر گردد کس
ناصـح نـشوی مبـاد تـر گـردد کـس
ای بـی‌خبـر ایـن قافلـهٔ اوهـام اسـت
جایی نرسیده‌ســت کـه برگـردد کـس

رباعی:

بیدل اگر از عالم جـودت خبـر اسـت
اظهــار قناعتــت ز هــر بــد بتـر اسـت
ساغر خور و عشرت کن و اقبال طلب
مهمــان کــریم را فـضولی هنـر اسـت

---

۱. : اصل: آمده به‌سر.

۲. نولکشور: چو.

رباعی:

بیدل عمریست کز طلب در بدریم

در معنی تحقیق همـان بـی‌خبـریم

صد پرده شکافتیم و چیزی نگشود

اکنـون برخیـز تـا گریبـان بـدریم

شوکت بخاری(۶۸)

خطّی که به‌یاقوت تو نظّاره پسند است

گردیست که از آمدن خنده بلند اسـت

*

کی بود طاقت آغوش من اندام تـرا

می‌گذارد چو شکر آب نگین نام ترا

*

کسی می‌سنجد آن دندان و یاقوت لب او را

که از شبنم بود سنگ وز برگ گل ترازویش

خان آرزو در اوّل مصرع این بیت چنین دخل کرده‌اند:

نسنجد گوهر دندان و یاقوت لبش آن کـس

که از شبنم بود سنگ وز برگ گل ترازویش

میرزا صاحب بعد از خط کشیدن در تذکرۀ مذکور به‌دستخط خاص نوشته‌اند:

در هردو صورت معنی ندارد و بر ارباب فهم روشن است که به‌هردو صورت بدی معنی ندارد و در دخل خان آرزو ترقّی معنی است.

غنی بیگ قبول[۶۹]

بی‌اصـل هرکـه دیـد بنـای زمانـه را
آیینه‌وار ساخت ز یک خشت خانه را

*

نیست در سر فکر روزی صاحب شمشیر را
باشد از نـاخن کلیـد رزق در کـف شـیر را

*

تــی هنــدی کــشیده مــی‌آیــد
وای بر عاشقی که بی‌جگر است

*

گــر ببینــد رخ زیبــای تــرا
گل فرستد به‌محمّد(ص) صلوت

*

در شیـــشهٔ بلـــور مـــی جـــانفزا قبـــول
هرکس که دید گفت که روح مجسّم است

*

قبول بس‌که کنی خویش را به‌وصلش گم
تـرا نشـسته بـه‌پهلـوی یـار نتـوان دیـد

*

شـــیعه و ســـنّی و ملحـــد نیـــستم
کم کسی داند که این هم مشربی است

*

از جهان مجنون برید و روی در ویرانه کرد
کم کند عاقل چنین کاری که این دیوانه کرد

*

گفتمش می‌کنی به‌من نگهی   از سر ناز گفـت بایـد دیـد
می‌روم از جفای او ای کاش   در مقام ستیزه گویـد بـاش

شیخ آیت الله ثنا

مردیم چون کنیم بباید[1] به‌خلـق سـاخت
ما را که در غم تو به‌خود هم برآر نیست

در تذکرهٔ خان موصوف نقطه شک گذاشته‌اند. فی‌الواقع در معنی این بیت شک در شعر فهمی میرزا بلاشک:

چه سود ار فطرت تو راز را در سینه می‌داند
که از بس بدگمانی دوستی را کینه مـی‌دانـد

میرزا می‌گویند که معنی فطرت درست نمی‌آید و در تذکرهٔ اشرف علی خان نقطه شک برین شعر کرده‌اند. اینجا شک از فطرت میرزا صاحب بعید است.

شیخ محمّد علی حزین علیه‌الرحمة

لب یاقوت او سازد خجل لعل بدخشان را
خـط ریحـان او در دام آرد مـاه تابـان را

---

۱. نولکشور: که باید.

نه آنم کز جفای عشق آسان دست بـردارم
به‌دامان قیامـت مـی‌بـرم چـاک گریبـان را

*

دل را به‌نهان خانـهٔ دیـدار فرسـتیم
این نامهٔ سربسته بـه‌دلـدار فرسـتیم
داغ خوشی افتاد ز عشق تو بدستم
این لاله به‌آرایـش دسـتار فرسـتیم

*

به‌جفات دل نهادم بکن آنچه می‌توانی
چه کنم نمی‌توانم ز تو احتـراز کـردن

*

هدف سینه ز من نـاوک مژگـان از تـو
سخت جانی زمن و سستی پیمان از تو

*

طفلی که ز مستی نشناسد سر و پا را
از بی‌سر و پایان چه خبر داشته باشد

*

ز هجران دیده‌ام حالی که کافر از اجل بیند
خـدا کوتـاه سـازد عمـر ایّـام جـدایی را

*

اگـر از دیـدهٔ ابنـای زمـان مـستوری
خوش بیاسای که از جمله بلاها دوری

یک روش نیست جهان گذران ای غافل
خاک ره گردی اگر تـاج سـر فغفـوری

*

من آن غارتگر جان مـی‌پرسـتم
غم جان نیست جانان می‌پرستم
سزد کز تو کـنم عهـد جـوانی
که پور پیـر کنعـان مـی‌پرسـتم

*

من سرگشته دور از کوی جانان خانه‌ای دارم
دل آنجا دلبـر آنجـا مـدّعا آنجـا امیـد آنجـا

آنجا میرزا صاحب عقل مصاحب بعد از خط کشیدن بر اشعار اوستادان در تذکرهٔ مذکور به‌دستخطِ خاصّ نوشته‌اند:

عجب حالی است که مؤلّف تذکره شعر بلند رتبه را موقوف داشته بلکه موقوف بر نوشتن دیگران گذاشته و اشعار رتبه‌دار همین‌اند.

سعید اشرف[۷۰]

فتنه گردان نرگس خونخوار را گـردآوری
چون طبیبی کـو کنـد بیمـار را گـردآوری
چون رگ یاقوت در لعلش بود موج سخن
بس‌که کرده‌ست از حیا گفتار را گردآوری

*

کوس شهرت نتوان زد ز بیان دگـری
چند چون کوه بنـالی ز فغـان دگـری

تا به‌کی پایه ز مردم بود و دست ز تو
چه کنی دست فروشی ز دکان دگری
تاری از پیرهن طاقت ما تا باقی‌ست
ماه من کار ندارد به‌کتان دگری

*

زبان را نیست یارای سخن گفتن مگر گردد
طپیدن‌های دل افشاگری رازی که می‌دانی
بگفتا کیست اشرف اینکه می‌بینم سر راهش
گرفتاری که می‌بینی نظر بازی که می‌دانی

*

زمین چشمه‌ایم از انتقام ما چه می‌پرسی
به‌ما چندانکه کاوی فیض از ما بیشتر یابی

ظاهراً میرزا صاحب قباحت این شعر نفهمیده‌اند که بلند رتبه دانسته به‌انتخاب نوشته‌اند:

به‌باغ رفتی و گردید عارض گلها
برنگ چهرهٔ مفلس ز شرم مهمان سرخ

*

پستی‌یی در سرکشی دارم نهان چون گردباد
خاکسارم گر روم بر آسمان چون گردباد

*

صد هنر دارم ولی لافم به‌شعر دلکش است
خامه در دست هنرور تیر روی ترکش است

حالتی[۷۱]

از چاک تنم در دل پرخـون نظـری کـن
نظّـارهٔ صـد بـار زمـن خـسته‌تـری کـن
با مهر و محبّت تو جفا پیـشه چـه داری
رو داغ به‌جانی نه و خون در جگری کن

سبحان الله این هردو شعر حالتی را بلندرتبه دانسته در تذکرهٔ مذکور به‌خط خود نوشته‌اند و بر همچو شعر رتبه‌دار او خط کشیده‌اند، این است:

کشیده تیـغ و سـر حـالتی بـه‌فتـراکش
خبر دهید کزین ره چنین سوار گذشت

* * *

فصل سوم

در بیانِ اصلاح نمودنِ میرزای مسطور بر اشعار شعرای حال و استقبالَ

میان نورالعین واقف ساکن پتیالا

دیدم سحر ز مرغِ چمن‌زاد[1] در قفس
نالیـدنی کـه زلزلـه افتـاد در قفـس

میرزا صاحب در مصرع ثانی به‌لفظ بیتابی تصرّف نموده می‌فرمایند که ناله متعلّق به‌شنیدن است نه به‌دیدن حال آنکه شعر محسن تأثیر(۷۲) که از استادان ثقه و مسلّم‌الثبوت و زباندان و از اعزّهٔ ایران است، سند شعر واقف است.

محسن تأثیر می‌فرماید:

اثر ناله‌ام آخـر بـه‌قفـس آتـش زد
کس چنین نالهٔ مرغان گرفتار ندید

و جناب فیض‌مآب حضرتِ شیراز خواجهٔ حافظ(۷۳) نیز می‌فرماید:

این چه شوریست که دَر دور قمر می‌بینم
همـه آفـاق پـر از فتنـه و شـر مـی‌بیـنم

و نیز باید دانست که از بیتابی مرغ زلزله در قفس لطف ندارد و اگر وطواط هم بال و پر بجنباند، قفس در حرکت می‌آید. در اینجا لطف صولت تأثیر نالهٔ مرغ مدّعای شاعر است.

---

۱. اصل: چمن‌زار؛ نولکشور: چمن‌زاد.

عزّت(۷۴)

بر سبکروحی ما کس نتواند در بست
چون هوا در همه آفاق بود خانـهٔ مـا

در مصرع ثانی اصلاح میرزا این است:

«همچو بو در همه آفاق بود خانهٔ ما»

بنده التماس می‌نماید، هرچند بو هم سبکروح است. لاکن در بودن همهٔ آفاق تعلّق ندارد. چه حکما خلا را به‌سبب امتلای هوا محال قرار داده‌اند نه به‌جهت بو. شعر نام‌برده درست است و اصلاح میرزا بر نکته‌رسان و نکته‌سنجان قبیح و نادرست. اگر اصلاح منظور بود، کاش چنین می‌فرمودند:

همچو بو در همه گلزار بود خانهٔ ما

غنی بیگ

ماه نو گرچه رفت بـر گـردون
زیر چاق کمان ابـروی اوسـت

میرزا صاحب در مصرع دوم این شعر بجای «زیرِ چاق»، «زیرِ طاق» اصلاح نموده‌اند. اینجا حق به‌طرف میرزا محمّد فاخر صاحب است، چه ازین اصلاح شعر دو لطف پیدا کرد:

اوّل آنکه طاق مناسب ابروست. دوم آنکه مبالغهٔ طول قامت معشوق است. لاحول و لاقوّة الّا بالله العلی العظیم. نفهمیده‌اند که زیرطاق اینجا معنی ندارد و اصلاح دان می‌داند که زیرچاق مصطلح محکوم و فرمان‌بردار شدن است. حق تعالی اصلاح غلط فهمی و خودبینی ایشان نماید. آمین!

اشرف

مهر خود را از تو ای بی‌مهر کی خواهم برید
تا جوانی عاشقم چـون پیـر گردیـدی مریـد

میرزا صاحب مصرع اوّلین را چنین فرموده‌اند:

ای بت بی‌مهر قطعاً از تـو نتـوانم بریـد
تا جوانی عاشقم چون پیر گردیدی مرید

از این اصلاح شعر نزدیک زباندان از پایهٔ سلاست افتاد و به‌جهت تناسب الفاظ قطع و برید که لازمهٔ زبان میرزا صاحب است، هرگز از مزاج ایشان بر حسن تکرار لفظی نرفت.

میرزا خلیل (۷۵)

شنیدن بی‌تو رفت از یاد و دیـدن شـد فراموشـم
چو می‌آیی همه چشمم چو می‌گویی همه گوشـم

میرزا صاحب چنین در مصرع آخر اصلاح فرموده‌اند:

چون می‌بینی همه چشمم چو می‌پرسی همه گوشم

چون مزاج شریف ایشان به‌فراهم آوردنِ الفاظ متناسب بسیار راغب است، چنانچه در شعر بالا اشاره رفت، لهذا مصرع آخر را چنین اصلاح فرموده‌اند:

جایی که چشم و گوش است بینی چرا نباشد

و اگر صورت معنی از صفحهٔ عبارت حک شود، میرزا صاحب را هیچ‌پروایی نیست.

وله:

دوسـتی پایـدار بایـستی عهـدها برقـرار بایـستی

میرزا صاحب به‌جای «پایدار»، «استوار» اصلاح داده‌اند. فی‌الواقع به‌اعتقاد خود خوب فهمیده‌اند، لاکن اعتقاد جمهور این است که برای دوستی پایداری و برای ستون چوب و کمر استواری می‌باید، زهی استواری فهمیدن میرزا صاحب!

صائب

یک دیدنش برای ندیدن کفایت است
هرچند روی مردم دنیا ندیدنی است

میرزا فاخر صاحب در مصرع اوّل چنین اصلاح نموده‌اند، مصرع:

یک دیدنی برای ندیدن بود ضرور

فصاحت مصرع میرزا صائب و مصرع اصلاحی میرزا فاخر را به‌چشم غور ملاحظه باید نمود، کفایت است.

مولوی روم

من با تو نمی‌گفتم کم ده دو سه پیمانه
من مستم و تو مستی اکنون که برد خانه

میرزا صاحب به‌دست خط خاصّ مصرع ثانی را در تذکرهٔ اشرف علی خان خط کشیده چنین اصلاح نموده‌اند:

«من مست و تو گشتی مست اکنون که برد خانه»

بر بلاغت و فصاحت طبعان خوبی اصلاح روشن.

میر عقیل[۷۶] نامی شاعر متخلّص به«کوثری» از سادات همدان، پرهیزگار و محبّ حضرات ائمّهٔ اطهار علیهم‌السّلام بود، حتّی که شاه عبّاس[۷۷] ماضی روزی به‌او تکلیف شراب کرد. او گفت:

نمی‌خورم به‌سر مبارک مرتضٰی علی علیه‌السّلام.

شاه فرمود:

به‌سر من بخور. آشفته شده گفت که من نخورم، مگر ترا از مرتضٰی علی دوست‌تر می‌دارم. شاه را بسیار خوش آمد و مبلغی به‌عدد سیورغال برای او مقرّر کرد. مثنوی *شیرین و فرهاد* خوب گفته نظمش صفای گوهر و سلاست آب کوثر دارد.

اشرف علی خان از *ریاض‌الشعرا*[۷۸] از سفینهٔ دستخطی شیخ محمّد علی حزین این قطعه را مع احوال در تذکرهٔ خود ثبت نمود:

یکی شوریده باغی داد ترتیب
نمودی از ریاحین زیب و تزییب
به‌آب دیده پروردی گُلَش را
ز گل‌ها مژده دادی بلبلش را
گهی مشاطه‌گی کردی چمن را
گهی آراستی سرو و سمن را
گهی خاشاک چیدی بهر بلبل
که سازد آشیان در پهلوی گل
چو شد آراسته از گل بهارش
فروزان گشت طرف لاله‌زارش

که ناگه تندبادی همچـو صرصـر
بــرآورد از کمینگـــاه بـــلا ســـر
چنان بگشوده بر وی دست تاراج
که گلچین را به‌خاری کرد محتاج
فلک نگذاشت کز گل‌های باغش
بـه‌بـویی آشـنا گـردد دمـاغش

اعتراض میرزا فاخر صاحب این است:

تزییب از لفظ زیب ظاهراً برآورده‌اند، چنانچه مزیب به‌معنی آراسته می‌گویند، غافل‌اند که چون اصلش که زیب است، لفظ فارسی است، مزیب و تزییب چگونه درست باشد. چنین لغزش در کلام ناآگهان بسیار است، چنانچه مزلّف و مزغن، افسوس که رفته رفته اهل علم را هم آگاهی بعضی اوقات نمی‌شود، کلام مکین تمام شد. تمّت کلامه.

چون مؤلّفِ تذکره نوشته که از بیاض دستخطی شیخ محمّد علی حزین علیه‌الرحمة و الغفران نوشته‌ام، در این صورت کنایهٔ ناآگاهی و بی‌علمی به‌طرف شیخ است. نمی‌دانند که شیخ مذکور شخصی گذشته است که تحریر و تقریر او برای تمام عالم سند است و لفظ تزییب را که شیخ درست دانسته، بی‌سند نخواهد بود و استادان اکثر الفاظ فارسی را معرّب نموده در اشعار خود آورده‌اند، چنانکه حکیم خاقانی[۷۹] علیه‌الرحمة در *تحفة‌العراقین*[۸۰] فرموده، خاقانی: «ذوالخورشیدین شد خراسان» و تقی اوحدی[۸۱] صفاهانی در تذکرهٔ [خود] در تعریف مولانا فیضی قلمی نموده که جمعی

متأخّرین حتّی مولانا عرفی[۸۲] ابکاره تیغ مهنّد طبعان از سوهان فطرت و مصاحبت او به‌اصلاح آمده، باید دانست که مهنّد در اینجا در هند ساخته شده است و ملّا کوثری هم مرد ولایت زا و عالم و زباندان است و معهٰذا اهل عرب هم اکثر الفاظ عجم را معرّب نموده‌اند، چنانچه لفظ «باه» فارسی است. این را معرّب نموده «مبّهی» گفته‌اند و «هند» را «مهنّد»، پس زیب را تزییب کردنِ چه نقصان دارد و ماورای این چیزی که شیخ محمّد علی حزینِ جایز داشته بروخورده‌گیری ما مردم زیاده از دهن است و همچنان مزلّف که اصل ماده‌اش زلف است، بر السنهٔ اهل عجم این‌قدر شهرت دارد که اصطلاح مقرّر شده، در صحّت این هیچ‌شکّی نیست، چنانچه دستور ولایت است و اکثر می‌گویند. از امیر خسروست:

موران خط به‌دور رخت صف کشیده‌اند
صدگونه جور از تو مزلّف کشیده‌اند

و سوای این شعر ملّا محمّد سعید اشرف است که میرزا از زمرهٔ مفت خواران مایدهٔ سخن او خود را می‌دانند.

اشرف

همچو رخسار مزلف دلبران تازه خط
مصحفی گر می‌نوشت آنهم خط خوانا نداشت

هنرور خان عاقل[۸۳]

گواهی می‌دهد عالم به‌وحدت ذات بی‌چون را
که خاصیّت یکی باشد ز چندین جزو معجون را

میرزا صاحب درباب معنی این شعر چنین می‌فرمایند که به‌دستخط خاص در تذکرهٔ مذکور نوشته‌اند:

چه نویسم، مؤلّف زاد فهمه ملتجی شده که اشعار بی‌رتبه را خط نکشیم. سخن‌شناسی کوکه سستی این بیت مرحومی را بفهماند. واضح باد تلاش در عرصه ما عبارت از چنین تشبیهات بارده می‌گیرند، مر ذات بیچون را تشبیه به‌معجون داده و اهل عالم را اجزای آن گفته. هرچند معجون به‌معنی آمیخته شده آمده، امّا بنابر عرف خالی از سوء ادب نیست. متتبع[1] می‌فهمد این قسم تشبیهات بد مفهوم را اهل کمال در کلام نمی‌آرند. مگر جایی که غرض تشبیه به‌قبیح باشد، مضایقه ندارد و عجب معجون بی‌نشئه بود علیه‌الرحمة والغفران نفهمیده که سررشته به‌کجا می‌کشد، تنها معجون قرار دادن ذات بیچون را تعالی شأنه عمّا یقولون محلّ گرفت نیست، بلکه ترکیب تمام بیت بی‌کیفیّت واقع شده. کاش چنین می‌گفت:

بود آمیزشی باهم به‌طینت ربع مسکون را
که کیفیّت یکی باشد ز چندین جزو معجون را

و اگر عالم را معجون مراد گرفته مصرع اوّل به‌معنی ربط ندارد. تمام شد کلام مکین، تمّت کلامه.

---

۱. نولکشور: مشتبع.

و اعتقاد این عاصی این است که اصلاً به‌کنه مضمون مصنّف پی نبرده‌اند. مصنّف اجزای معجون را به‌عالم که خلقت آنها از عناصر است، مناسبت داده است و خاصیّت معجون را به‌وحدت سخن. پیش پا افتاده را نظر به‌کور سوادی به‌چشم فهم ملاحظه نمی‌کنند و در تفضیح مصنّف و مؤلّف عبارت‌آرایی بی‌جا می‌نمایند. نمی‌دانند که این عبارت موجب تضحیک سخن سنجی ایشان است. بنابر نافهمی خود در مصرع شاعر سوء ادب قرار داده‌اند و مصرعی که معنی ندارد، به‌دولت موزون فرموده این است. مصرع:

«بود آمیزشی باهم به‌طینت ربع مسکون را»

بر هر ذی‌فهم و شعور پیداست که معنی ربع مسکون یعنی چهارم حصّۀ زمین که آبادی دارد، چنانچه اهل ریاضی جایی که حقیقت زمین یعنی کرۀ ارضی نوشته‌اند، یک ربع را مسکون نوشته‌اند. پس قطعۀ زمین را باهم چه آمیزش است بلکه آن را باهم در طینت‌آمیزش است که ترکیب همه از عناصر است و قطعۀ زمین صرف عنصر خاکی است و آمیزش کثرت می‌خواهد و هرچند زمین به‌آن معنی که بسیط است، نوعی از کثرت دارد. لاکن این کثرت باعث آمیزش که در اینجا عبارت از فعل و انفعال است، نخواهد بود و در این مقام فایده نخواهد بخشید. با اینهمه رسایی فهم، اعتراض‌های بی‌جا بر اساتذۀ مسلّم‌الثبوت دال بر ذکاء طبع وقّاد است و لفظ معجون به‌عالم تضحیک مستعمل زبان

اهل هندوستان قباحت است. مغل بی‌چاره چه می‌داند که در هندوستان قباحت است.

شیخ ناصر علی، علی تخلّص که از جمله خوبان روزگار است و اکثر صاحب تذکره او را آبروی شعرای هندوستان نوشته‌اند و میرزا معزَّ فطرت(۸۴) و سرخوش و دیگر شعرای عالمگیری و بهادرشاهی پیروی او دارند، در حق او میرزای موصوف چنین می‌فرمایند:

انصاف را چه پیش آمد، چرا مانند بعضی اشعارش حکم «المعنی فی بطن الشاعر»[۱] پیداکرده، منصفان را چه شد، برای چه به‌صورت اکثر الفاظش ترکیب لایعنی به‌هم رسانیده هیچ نمی‌گویند. میرزا صاحب مرحوم یعنی جناب میرزا صائب را این حالت رسیده که موردِ چنین کلمات شود:

از هــوش ربودَنــد مکــین هــرزه درایــان
خیر است چرا این همه بی‌هوش نشــستی
شور زغن و زاغ بلنـد اســت دریــن بــاغ
ای بلبل خوش لهجه چه خاموش نشستی

عاصی گوید:

فی‌الواقع این بلبل خوش لهجه سزاوار همین که با زاغ و زغن طرف نشود و در حق چنین میرزا صائبی که اشعار او را میرزا فاخر صاحب خط بکشند و اصلاح نمایند، ناصر علی اگر این مقطع گفت، گفته باشد چه مضایقه است.

---

۱. ترجمه: معنی در بطن شاعر است.

ناصر علی شخصی است که فهمیدنِ شعر او کمال است، همچشمی او کرا مجال است و میرزا صاحب می‌فرمایند که منصفان را چه شد که انصاف نمی‌نمایند. هرگاه منصفان بیچاره در حق میرزا صائب چیزی نمی‌توانند گفت تا به‌ناصر علی چه رسد! ناصر علی صاحبِ کمال و مرد خدارسیده بود، می‌دانست که شخصی بعد از من در بلدهٔ لکهنو به‌هم خواهد رسید که زاده‌های طبع مردم را به‌تیغ قلم قتل خواهد ساخت. بنابر خوف اکثر اشعارش المعنی فی بطن الشاعر است. حق به‌جانب اوست. محمّد افضل سرخوش در تذکرهٔ خود نوشته است که در اوایل مشق روزی فقیر با ناصر علی گفت:

اعزّه می‌گویند مسوّدهٔ اشعار ملّا ندیم[۸۵] به‌دست ناصر علی افتاده، اشعار او را به‌نام خود می‌خواند.

ناصر علی گفت که امتحان شاعر طرح غزلی است. بیایید طرح غزل بکنیم. این غزل در پیش بود، آب استاده است. آفتاب استاده است. اوّل فقیر اسپ را در میدان تاخت و این مطلع را بدیهه گفته خواند:

سرخوش:

تن ز اشکم تا به‌گردن غـرق آب اسـتاده اسـت
سر به‌روی تن عیان همچون حباب استاده است

ناصر علی حسن مطلع به‌هم رسانیده، جواب مدّعیان را به‌این عبارت فی‌الفور ادا ساخت:

اهل همّت را نباشد تکیه بـر بـازوی کـس
خیمهٔ افلاک بی‌چوب و طناب استاده است

میرزا فاخر صاحب به‌دستخطِ خاصّ در تذکرهٔ مذکور نوشته‌اند:

علی‌هٰذا القیاس مصرع اوّل ناصر علی علیه‌الرحمة سست افتاده واقع شده، اگر به‌جای «اهل همّت»، «سربلندان» می‌گفت، ملایم افلاک بود. «انظروا بنظرالانصاف»[1]. با وصفی که موجب گفتن حسن مطلع ملاحظه نموده، مصرع اوّل شعر او را سست انگاشته به‌اصلاح پرداخته، حاضر جوابی او را به‌خاک سیه برابر ساخته و به‌کنه مدّعا نپرداخته که جواب مدّعی را به‌چه خوبی بیان کرده‌اند که روح ناصر علی «انظروا بنظرالانصاف» بگوید: نه محلّ انصاف خواستنِ میرزاست:

شیخ آیت الله ثنا غزلی خوب گفته، این است:

دل از پیالـهٔ قـسمت عبــث خــروش کــشد
ز درد صاف رسـد آنچـه کـو خمـوش کـشد

غمــت بــه‌لــذّت شادیــست خاصـه کـامی را
که[2] پیش قسمت خود نیش را به‌نـوش کـشد

نشست و خاست چو بوی گلم ز ضعف نماند
مگــر نــسیم کنــون تــا درت بــه‌دوش کــشد

---

۱. ترجمه: به‌چشم انصاف بنگرید.
۲. نولکشور: «که پیش قسمت خود را به‌ذوق گوش کشد».

چـو آیـد از پـس دیـوار تـک تـک پـایی
چـراغ دار نگـه سـر ز راه گـوش کـشد
به‌چـار سـوی غـم آبـادم آن کـدام ره اسـت
که سر به‌کوی فـرح‌بخـش مـی‌فـروش کـشد
چه می‌فروش که حکم ار دهـد بـه‌غاشـیه‌اش
ملـک ز پایـهٔ عـرش مجیـد دوش کـشد
چنـان ز مـصرع صـیدی بـه‌شورشـیم ثنـا
کـه نفـس مـا نتوانـد کـسی خمـوش کـشد

میرزا صاحب موصوف در مصرعی که لفظ نیش و نوش یکجا بسته شد، می‌گویند که نیش کشیدن به‌معنی خوردن در این بیت واقع شده، چرا به‌جای آن زهر نگفته که زهر کشیدن مستعمل است و هم صنعت طباق که در آن است، فوت نمی‌شود.

عاصی گوید:

مراد مصرع ثانی آن است که شاعر بد را مثل نیک بر خود گوارا می‌کند و کشیدن به‌معنی خوردن است، چنانچه شراب کشیدن مشهور و معروف است و شراب خوردن نیز. بالفرض اگر میرزا صاحب را در نیش خوردن به‌لفظ کشیدن شبه باشد، به‌اعتبار تشبیه به‌نوش توان فهمید و اعتراض دوم میرزا صاحب بر این بیت آخر قطعه است:

چه می فروش که حکم ار دهد به‌غاشیه‌اش
ملـک ز پایـهٔ عـرش مجیـد دوش کـشد

میرزا صاحب در تذکرهٔ مذکور نوشته‌اند:

این بیت حکم المعنی فی بطن الشاعر دارد. به‌غاشیه کشی می‌باید تنها از لفظ غاشیه خدمت و اطاعت مفهوم نمی‌شود.

بنده می‌گوید:

سبحان الله مرتبهٔ شعر فهمی و زباندانی تا به‌کجا رسیده! شاعر گفته است که «به‌غاشیه دهد» و غاشیه را کسی نه می‌خورد و نه می‌پوشد، با لفظ کشیدن از این احتمالات ممیّز گرداند. علاوه آنکه لفظ کشد در غزل ردیف افتاده است، باز هم غاشیه کشیدن نفهمیدن خالی از بی‌دماغی نیست که به‌سبب آن به‌کنه این معنی رسیده نرسیده‌اند.

ابرسان حبه‌ای از گریه بهم آمده راه

بی‌تو خندان به‌تصنّع چو شفق چند کنم

میرزا صاحب به‌جای لفظ «تصنّع» به‌لفظ «تکلّف» اصلاح نموده‌اند. این اصلاح هم کم از خوگرفتن به‌اصلاح دادن نیست. بر ماهران این فن، این معنی روشن است.

شیخ محمّد علی حزین علیه‌الرحمة

می‌گرفتیم به‌جانان سر راهی گاهی

او هم از لطف نهان داشت نگاهی گاهی

*

دو سه روزیست که دزدیده نگه وین عجب است

نه ثوابی زمن آمد نه گناهی گاهی

میرزا صاحب در مصرع ثانی به‌جای لفظ «نهان» لفظ «به‌ما» اصلاح داده و مزهٔ لطف نهانی را به‌خاک برابر ساخته و در مصرع

آخر حسن مطلع به‌جای لفظ «ثوابی» لفظ «خطایی» به‌هم رسانیده‌اند و اصلاً به‌مآل مصنّف پی نبرده. او می‌گوید که از دو سه روز که نگاه دزدیده است، پیش از این چه ثواب[1] از من به‌ظهور آمد که نمی‌کرد و حالا چه گناه از من به‌وقوع آمد که نگه می‌دزدد و این ارادهٔ شیخ علیه‌الرحمة از لفظ دو سه روز پیداست. سخن فهمی می‌باید که پی به‌ارادهٔ مصنّف برد و ایشان لفظ گناه و خطا که بر زبان عوام یکجا مستعمل است، از زبان آنها برداشته، اینجا اصلاح نموده‌اند و مرتبهٔ شعر را از اعلا علّیین تا اسفل‌السافلین انداخته است.

وله:

ز مـرد کـار دل روزگـار مـی‌لـرزد
کمر چو راست کنم کوهسار می‌لرزد

میرزا صاحب قافیهٔ مصرع اولی که «روزگار» بود، آنجا «کوهسار» اصلاح داده‌اند و قافیهٔ مصرع ثانی که «کوهسار» بود، آنجا «روزگار». بر معنی فهمان که از لطف سخن بهره دارند، واضح است که کار به‌روزگار تعلّق دارد و استواری کمر به‌کوهسار، این نفهمیده‌اند:

هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد

وله:

---

۱. نولکشور: صواب.

کو قدر[1] دیرین بندگی کو مزد غم پروردگی
لطفی که با ما می‌کنی با گبر و ترسا کرده‌ای

اصلاح میرزا فاخر صاحب:

«کو قدر غم پروردگی کو مزد[2] دیرین بندگی»

در حق این اصلاح چه باید گفت! وللمجنون فنون[3]. غرض خط کشیدن و اصلاح نمودن همچو منی نادان بر اشعارِ شیخ محمّد علی حزین علیه‌الرحمة که بعد از میرزا صائب همچو شاعری زبردست نه در ایران و نه در توران و نه در هندوستان به‌هم رسیده، خالی از خلل دماغ نیست و ماورای این شیخ مرحوم یک اعتباری به‌چشم اساتذهٔ این فن داشت که آن را پیداکردن بسیار مشکل است و سراج‌الدّین علی خان آرزوی مرحوم که او را از شعرای این طبقه کم از ابوالفضل و فیضی نمی‌دانند، چه پیش برد که ایشان تصدیع بجا کشیده‌اند. او سبحانه تعالی به‌هر کاری که شخص را اعتباری می‌دهد، بی‌تأیید الهی طرف او گشتن کار جهل است. چرا عوض این سخن، خود را

---

۱. اغلب این است که اشرف علی خان این بیت حزین را همین‌طور نقل کرده بود. فاخر مکین با تقدیم و تأخیر بعضی کلمات گویا آن را اصلاح کرد. سودا این روش فاخر را مورد انتقاد قرار داد درحالی‌که این بیت در *دیوان* حزین به‌همان صورت است که فاخر آن را داده بود.

۲. نولکشور: مژده.

۳. ترجمه: دیوانه فنون مختلف دارد.

به‌نظر فهم ملاحظه نفرمودند که معترض میرزا رفیع ریخته‌گو گشت. فی‌الحقیقت این شعر میرزا مصداق اصلاح میرزاست:

مکین:

چو فالنامه ز مافی‌الضمیر خلـق خبـر

دهم ولی نیم آگاه از حقیقت خویش

چنانچه این چند بیت از دیوان ایشان در اینجا قلمی گردید.

* * *

فصلِ چهارم

در بیانِ اشعار متعرّض میرزای مذکور اعنی فاخر مکین

ولهَ:

راستی من یاد دادم کج کـلاه خـویش را
من گدای خویش کردم پادشاه خویش را

عاصی می‌گوید:

لطف از معنی این بیت پیدا نیست. فرض کردم که عاشق را راستی یاد داد، لاکن از یاد دادن راستی شاه گدا نمی‌شود و کج کلاهی بر معشوق برازنده است، وگر مراد از راستی کلاه است، لطف ندارد.

وله:

زن سیرتان دور جهان را صلا دهید
ساقی گرفـت سـاغر مردآزمـای را

عاصی می‌گوید:

اوّل دعوٰی مردمی بر زن سیرتان ثابت کنند و بعد از آن بر ساغر مردآزما صلا به‌آنها دهند. آن بیچاره‌ها کجا دعوٰی مردمان دارند و کسی که ساغر مردآزما به‌دست دارد، باید که صلا به‌آنها دهد که دعوٰی مردی داشته باشند، نه به‌زن سیرتان و لفظ آزمودن هم همین می‌خواهد، چنانچه این شعر نظیری[۸۶] نیشاپوری است:

کار نظیری در رضا غم خوردن و خوش بودن است
دارم مـی مردآزمـا خـوش بـاد شـیخ و شـاب را

مدّعای نظیری علیه‌الرحمة از این بیت این است که در رضای الٰهی کارِ نظیری غم خوردن و خوش بودن است و همین را می مردآزما قَرار داده، پس خطاب می‌کند به‌شیخ و شاب که هردو را دعوٰی این معنی است، نه قسمی که میرزا گفته‌اند که ساقی بر ساغر مردآزما صلا به‌زن سیرتان دهد. زن سیرتان کجا دعوٰی مردمی دارند و شیخ ابوالفیض فیضی نیز می‌گوید:

گرد فنا شدند حریفان بزم عشق

بر خاک ریز جرعهٔ مردآزمای را

حاصل معنی همین است. حریفانی که حوصلهٔ کشیدن جرعهٔ مردآزما داشتند، گرد فنا شدند. یعنی در عالم نماندند، چنانچه به‌ساقی می‌گوید که آن جرعه را بر خاک‌ریز. غرض که نظیری علیه‌الرحمة بر می مردآزما صلا به‌شیخ و شاب می‌دهد که هرکه طاقت این می‌داشته باشد، بکشد و فیضی علیه‌الرحمة می‌فرماید که حریفان بزم عشق گرد فنا شدند، کسی نمانده که این می مردآزما بکشد. پس میرزا صاحب به‌چه سند بر ساغر مردآزما زن سیرتان را صلا می‌دهند. در این صورت بر هر اعلم و اجهل و احمق و اعقل ظاهر و هویدا و واضح و پیداست که علم و فضل و شعر و شاعری میرزا فاخر با علم و فضل و شعر و شاعری مولانا فیضی و مولانا نظیری علیهماالرحمة نسبت ذرّه به‌آفتاب درخشان و مناسبت قطره با دریای بیکران هم ندارد. اگر زن سیرتان را قابل کشیدن ساغر مردآزما می‌دانستند. آن هردو شاعر ساحر درین هردو شعر خود ذکر زن سیرتان می‌آوردند، از برای میرزا صاحب

چرا می‌گذاشتند که بر شاعر مردآزما صلا به‌زن سیرتان می‌دادند، بر جرعه مردآزما زن سیرتان را صلا دادن فقط سیرت میرزا صاحب است، زیرا که آنچنان به‌رعایت الفاظ می‌پردازند که خانمان معانی ویران می‌سازند. چنانکه از برای مرد، زن آورده‌اند. گو شعر بی‌معنی شود، لیکن رعایت لفظ از دست نرود. اعتراض فقیر نزد مرد میدان سخنوری است و هرکه از زن سیرتی در پی معنی دانستن شعر میرزا فاخر جهل به‌کاربرد، عقل و شعور او سست است.

وله:

از مدارا گرچه کام دل نشد حاصل ولی
خاطر یار و دل دشمن بدست آید مـرا

ارادهٔ میرزا از این بیت چنین مفهوم می‌شود:

یار چنین می‌خواست که ترک تمنّا ازو بکنم، پس من که مدارا کردم، یعنی قبول این معنی نمودم، کام دل من حاصل نشد و دشمن و یار هردو از ما راضی شدند. لاکن عاصی می‌گوید:

هرگاه خاطر یار و دل دشمن به‌دست آمد، در حصول کام دل کدام عقده باقی‌مانده. در این صورت هر تمنّایی که عاشق در دل داشته باشد، می‌تواند برآرد، چنانچه تشبیهی(۸۷) کاشی می‌گوید:

وله:

در رضای یـار تـشبیهی حـصول مدّعاسـت
کام دل حاصل شود خاطر به‌دست آورده را

وله:

یار و غیر و چشم من کردند با من اختلاط

آفتاب و ذرّه و روزن به‌دست آید مرا

هرچه آفتاب و ذرّه در روزن یکجا به‌دست آوردنِ خالی از خروق عادت نیست، تاهم لطف معنی سوای لف و نشرِ مرتّب از این شعر مفهوم و معلوم نمی‌شود.

وله:

پا بهر جانب نهادم در شهادتگاه عشق

از تو شمشیر و ز خود گردن به‌دست آید مرا

ارادۀ میرزا چیز دیگر خواهد بود که به‌فهم ناقص می‌رسد و معنی تحت لفظی این است که میرزا در شهادتگاه عشق به‌هر جانب که پای نهادند، در شهادتگاه چنین پیداست که چندین شمشیر و چندین گردن به‌دست آمدند و ندانستند که اینجا لفظ به‌دست آمدن موقع نیست، محلّ نظر آمدن است.

وله:

گرفته بود درین بزم چون قدح دل من

شکفته‌رویی صهبا شکفته کرد مرا

عاصی گوید:

اگر در اصل قدح صورت گرفتگی می‌داشت، گرفتگی دل را به‌او تشبیه می‌دادند، نزد سخنوران قدح را با گل تشبیه است و گل را با قدح و غنچه را با صراحی و صراحی را با غنچه و ماورای این میرزا صاحب را بر دواوین استادان عبور

بسیار است، ظاهراً اصل قدح را به‌گرفتگی بسته دیده باشند و اگر این شعرِ باذل[۸۸] را سند نوشته‌اند و حجّت پنداشتند:

باذل:

چه نشاط باده بخشد به‌من خراب بی‌تو

به‌دل گرفته مانـد قـدح شـراب بـی‌تـو

مآل از این شعر مبالغه است، یعنی با وصفی که قدح به‌هر صورت شکفته است، تا هم بدون تو به‌دل گرفته می‌ماند و احیاناً اگر ارادهٔ میرزا چنین باشد، گرفته بودن دل من در این بزم و شکفته‌رویی صهبا مانند قدح او را شکفته ساخت، در این صورت لفظ «مرا» بیکار است و اگر اراده به‌طرف ذاتِ خود است، یعنی شکفته‌رویی صهبا چون قدح مرا شکفته ساخت، پس «دل من» بیکار است:

بَنْدشْ عجیب دارد و مضمون تـازه اسـت

این شعر نیست میّت ملّا دوپیازه است (؟)

وله:

وارد شدیم بی‌تو به‌هرجا که ما مکین

شـد مـورد هـزار ملامـت ورود مـا

از معنی این بیت سوای رسوایی حصول دیگر نیست، چرا که شاعر خطاب به‌معشوق می‌کند. هرجا که بی‌تو وارد شدم، مردمان ملامت نمودند و بسیار پیش کشیدند که چرا او را همراه نیاوردی؟ ترا کسی چه کند؟ ما مشتاق او بودیم نه مشتاق تو.

وله مکین:

ز غوغای نی و مطرب به‌بزم غیـر بـی‌رویـش
رود بر من عذاب دوزخ و روز حساب امشب

اوّل اینکه به‌بزم غیر رفتن چه لازم و دیگر آنکه در بزم غیر معشوق خواستن، دور از غیرت عشق است و هرگاه او در آن مجلس خواهد بود، دیگران هم نظّاره خواهند نمود و با او مشغول اختلاطی خواهند شد و گفتار عاشقان غیور این است، چنانچه در این بیت می‌فرماید:

غیرت از چشم برم روی تو دیدن ندهم
گوش را نیز حـدیث تـو شـنیدن نـدهم

وله مکین:

مکن پنهان ز من گرد سرت گردم بگـو قاصـد
که از بهر رقیب آن مه چه پنهانی نوشت امشب

عاصی می‌گوید:

به‌مشورهٔ قاصد بنوشته باشد که او اظهار نماید، پرسیدنِ شاعر کورسواد از قاصد بی‌جاست. اگر پیام زبانی به‌قاصد می‌داد، پرسیدنِ آن راه بدیهی می‌داشت و از مضمون‌نامه قاصد کی اطّلاعِ می‌دارد که ازو بپرسد، چنانچه بیت استاد است:

بیت استاد:

چون نامه بران می‌روم از شهر بـه‌شـهری
با من خبری هست و مرا هیچ خبر نیست

وله مکین:

طریق اهل خرابات و خانقاه یکی‌ست
دو جاده گر به‌بیابان فتاده راه یکی‌ست

عاصی می‌گوید:

طریقِ اهلِ خرابات را با رسم معتکفان خانقاه هیچ ربط نیست. مصرع اولی از لفظ طریق مصرع ثانی را هم ضایع ساخته. اهل خانقاه نماز می‌گزارند و ساکنان خرابات شراب می‌خورند و حلال و حرام شرعی به‌زعم اهلِ خانقاه و نزدِ ساکنان خرابات تفاوتی ندارد و اگر میرزا صاحب قباحت این بیت را از راهِ خودسری نفهمند اللّهمَّ زد ولا تنقص[1]، و به‌اعتقاد این عاصی اگر به‌جای «طریق» لفظ «مآل» و به‌جای «راه»، «منزل» می‌بود، راه بدیهی داشت، چنانچه مصدّق قول ما شعر میرزا معزّ فطرت علیه‌الرحمة است:

فطرت:

توان دید از چراغان‌های کثرت وحدت او را
بود توحید صوری زنگ کفر آیینه کیشان را

وله مکین:

مردم و خون می‌خورم از غیرت دشنام او
جان شیرین رفت و حرف تلخ او از دل نرفت

---

۱. ترجمه: الهی زیاد کن، و ناقص نکن.

بنای معنی این بیت بر تناسب الفاظ شیرین و تلخ گذاشته، اصلاً به‌بی‌مزگی پی نبردند، کو نصیب عاشق که معشوق به‌دشنام نوازد و خون خوردن از غیرت دشنام او چه معنی دارد. چنانچه هلالی[۸۹] گوید:

هلالی:

پیش تو دعا گفتم و دشنام شـنیدم
هرگز اثری بهتر ازین نیست دعا را

فصیحی[۹۰]:

لبـی کـز نـازکی بـار تبـسّم برنمـی‌تابـد
به‌خون غلطم که امروزش به‌دشنام آشنا کردم

مکین:

کجا روم چه شوم چون کنم چسان سازم
گذار من به‌سـر کـوی قاتـل افتـاده‌سـت

در عالم عشق کوی معشوق را فوقیّت بر هردو جهان و باغ جنان است و مراد عاشق بیچاره همین است که در آنجا کشته شود و در عالم عشق کسی که از پا گذاشتن به‌کوی قاتل این همه مضطرب شود، باید که از راهِ دیگر به‌خانهٔ خود تشریف برد و همچو عاشقی، کم از بلهوسی نیست و «چه شوم» طرفه لفظی و عجیب عبارتی است و از این لفظ کمال اضطرار پیداست. لازم که شاعر خود را به‌شکل زاغ و زغن قرار داده، از مثل طیور پرواز نماید. سابق این مضمون را امیر خسرو چه خوب بسته‌اند، لیکن به‌این صورت:

کجا روم به‌که گویم چه چاره‌ای بکنم
که تیر عشق مرا انـدرون جـان زده‌ای

در واقع هرگاه تیر عشق درون رسید، عاشق کجا رود. سخنِ خسرو درست است.

مکین:

همچو صبح و شفق از ذوق شهادت دل من
بر سر کوی بتـان تیـغ و کفـن را برداشـت

تشبیه کفن با صبح مسلّم است و تیغ تشبیه به‌شفق ندارد و چون شاعر را دعوٰی عبور بسیار است، ظاهراً تشبیه تیغ به‌شفق دیده باشد و به‌اعتقاد بنده تیغ خون‌آلوده را تشبیه به‌شفق می‌توان داد. در این عبارت خون‌آلودگی تیغ ثابت نیست. ظاهراً غلافش از مخمل یا بانات سرخ کرده باشد.

وله مکین:

در فقر و فاقه می‌گـذرد بـی‌تـو زنـدگی
دور از تو عمر من همه ماه صیام گشت

در ماه صیام روزه می‌دارند، روزه را فاقه نمی‌توان گفت و عاشق را به‌بی‌خواب و خوری نسبت می‌دهند، به‌فقر و فاقه جایی دیده نشد و لفظ فقر و فاقه مستعمل بر فقراست. عاشق اگر چیزی نمی‌خورد تا هم خون جگر می‌خورد، ماه صیام اینجا ربطی ندارد.

وله مکین:

دست و پای غیر را از گریه رنگین کرده‌ام
گل زدم امروز بر سر خار راه خـویش را

مدّعا از این شاعر چنین مفهوم می‌شود که به‌سبب ناچاری با دیدهٔ خونبار به‌دست و پای غیر افتاده رنگین نمودند و رقیب را که خار راه است، گویا گل بر سر زدند، یعنی خوشامد او نمودند، لیکن در عالم عجز به‌پا افتادن مسلّم و بر دست افتادن مسموع هیچ‌کس نیست. پس دست چگونه رنگین شد؟ و این معنی هم می‌تواند شد که در راه آمد و شد خود از بس‌که خون گریستم و از آن راهِ غیر هم می‌گذرد، دست و پای او رنگین شد. در این صورت هم پای غیر رنگین شدن درست و رنگین دست اینجا هم ثابت نیست، مگر غیر مانند چارپای راه برود و این روش جداست و اگر به‌محاورهٔ هندی بسته‌اند، ایجادیست، لانسلم[1].

ولە مکین:

گرچه دارد لکنت امّا حرف می‌گوید درست

دل شکستن خاطر آزردن نمی‌داند که چیست

این بیت از آن غزل است که در تمام غزل معشوق را به‌عالم طفلی قرار داده‌اند، به‌یک نسق گفته‌اند، بنده در مصرع اولای این بیت اعتراض دارد. حرف درست گفتن را تعلّق به‌لکنت نیست. هرگاه سخن درست از زبان برآید، لکنت کجا ماند و اگر مراد شاعر از لفظ درست این باشد، یعنی قول و فعل او درست، پس کسی را که این همه طفل قرار داده‌اند و در مصرع ثانی اظهار نادانی او نموده‌اند که به‌سبب کمی سن خاطر آزردن و دل شکستن

۱. ترجمه: ما قبول نداریم.

نمی‌داند که چیست، قول و فعل درست چه قسم خواهد بود و همچو مضامین را سابق بر این هم استادان بسته‌اند، لاکن به‌این صورت:

شاپور:

طفل است و به‌عاشق روش زیست نداند
صد جان اگر از کس طلبد نیست نداند
دلدار نداند دل ما از دل اغیار
داند که دل است این و دل کیست نداند
شاپور به‌محشر چه حساب است و کتاب است
با هیچمدانی که ده از بیست نداند

*

دل اگر می‌گویم از طفلی نمی‌دانی که چیست
آنچه روز اوّل از ما برده‌ای آن را بده

مکین فاخر:

از کس به‌خود نیافته‌ام هیچ تاب رخ
ای بت تو و خدای تو از من متاب رخ

لفظ «تو و خدای تو» موقع این بندش نبود و این لفظ مصرف گواه گرفتن است، یا کسی که بر کسی تهمت کاری بندد و او چنین بگوید:

تو و خدای تو که این کار از من به‌وقوع آمده، مصرع:

هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد

و ماورای این قباحت است که عاشق درد رسیده می‌گوید:

من از کسی در هیچ باب رو نگردانیده‌ام، تو هم از من رو مگردان و شاعر هرگز به‌مآل معنی خود پی نبرده، هرچه به‌خاطر می‌رسد **العیاذ بالله**[1].

فاخر مکین:

تقصیر چیست مشت مزن پنجه‌ام مپیچ
قربان شوم بـزور ازیـن نـاتوان مـرنج

مشت زدن و پنجه پیچیدن کار پهلوان است، کارِ معشوق به‌ناز و ادا و غمزه و خود را آرایش نمودن، تا دل عاشق بسیار فریفته شود. وای بر عاشقی که ناتوان باشد، قوی هیکل اگر شلّه برگردد، سخت قباحت است. هرچند پیچیدن و مشت زدن سابق شعرا بسته‌اند، امّا به‌این صورت، چنانچه میرزا صائب گفته است:

دست پیچیدن و دل بردن و پنهان گشتن
هرچه می‌گویی از آن موی میان می‌آیـد

مکین وله:

شهادت از کف او بهتر است بسم الله
کند شروع به‌چیزی کـه بهتـری دانـد

لفظ «شروع» در مصراع ثانی پر بی‌جاست. کاری که طول بیانجامد، لفظ شروع استعمال است، در این مقام محض زاید و بیت پرکن واقع شده و آنهم بسیار به‌بی‌ربطی و شهادت کاری است که به‌یک ضرب شمشیر و غیره می‌انجامد، صف‌کشی نیست

---

۱. ترجمه: پناه به‌خدا.

و نه به‌این‌طور که معشوق عاشق را گرفت و هر روز به‌یک ضربت و یک حربه اذیّت رساند، مثلاً امروز به‌خنجر و فردا به‌تیر و پس فردا به‌شمشیر، تا شهید شود و اگر شهادت عاشق به‌این طور باشد، لفظ شروع مضایقه ندارد، به‌بسم الله.

مکین وله:

بلبل ز رشک سوخت که از شور ناله‌ام

هر نیش خار بر سر دیوانه روشن است

چون مجمر و سپند ز شور صـفیر مـن

صیّاد عاقل و قفس دانـه روشـن اسـت

در این هردو شعر لفظ «روشن است» که به‌معنی سوختن آورده‌اند، جز شمع و آتش و چراغ اطلاق «روشن است» که به‌معنی سوختن باشد، نیامده و سند می‌خواهد. اگر به‌تشبیه شمع می‌بود، هم مضایقه نداشت.

وله مکین:

نیارد تاب شـوخ مـن هجـوم عـشقبازان را

شهی از کثرت خیل و حشم رنجیده را ماند

عاصی گوید:

کار سلطنت از کثرت خیل و حشم درست می‌شود، شاهان به‌فراهم آمدن سپاهی می‌نازد، نه که می‌رنجند. تمثیل با مصرع اوّل درست نیست.

مکین وله:

مگـر فریفتـۀ آن دو نـرگس سـیه‌ام

که چشم داغ دلم سرمه ناک می‌گردد

«چشم سرمه ناک» جایی دیده نشده و به‌قیاس همچنین معلوم می‌شود که نخواهد، چرا که هرجا مدّعا به‌رنگ باشد، آنجا چنین الفاظ مستعمل سرمه گون و نیلگون و میگون و لفظ ناک در مقام صفت می‌گویند، چنانچه غمناک و نمناک و آتشناک و غصبناک و چشم سرمه‌آلود و سرمه سا، مستعمل زبان‌هاست.

وله مکین می‌فرماید:

پـاره مـی‌کـرد دل از شـوق گریبـانی را
دست در دامن یار است، چه می‌باید کرد

هرگاه دامن یار به‌دست آمد، آرزوی پاره کردن چه لازم است و لفظ «چه می‌باید کرد» بی‌جاست، چنانچه نظیری می‌فرماید:

شماری تا سحر دستم به‌زلف در همـی دارد
گریبانم گریبان است و دامن دامنست امشب

از معنی این شعر پیداست هرگاه دامن با زلف معشوق به‌دست آید، پاره کردنِ گریبان چه دخل دارد.

وله:

نه طوفی چون مکین در کعبهٔ کویی توان کردن
نه بوسی چون زمین بر خاک پایی می‌توانم زد

زمین پا را می‌بوسد نه خاک پا را. چرا که زمین خود خاک است، در این صورت تمثیل زمین درست نیست.

وله:

شب دل از آشفتگی گیسوی او در خواب دید
صبح از بیدار بختـی روی او در خـواب دیـد

سوای الفاظ متناسب هیچ معنی از این مطلع به‌فهم ناقص عاصی پیدا نیست، نتیجهٔ بیدار بختی این نیست که روی او را نیز به‌خواب بیند، بلکه بایستی که روزانه به‌ظاهر ملاقات گل تمنّا بچیند، وگرنه بیدار بختی را بدتر از آشفتگی دل باید دانست. لازم که سخن سنجان به‌چشم دل ملاحظه نمایند و به‌گوش هوش بفهمند. دیگر آنکه مضمون این بیت علی‌الرغم و خلاف مضامین اوستادان سابق است، هریکی عاشق را به‌بی‌خوابی نسبت داده است، چنانچه شیخ سعدی علیه‌الرحمة گفته است:

گفتی شبی به‌خواب تو آیم ولی چه سود
چون من به‌عمر خویش ندانم که خواب چیست

و نیز حضرت حافظ شیراز علیه‌الرحمة می‌فرماید:

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دل
قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

و نیز شعر دیگر از مثنوی کسی است:

بگفتا وصل من در خواب دریاب
بگفتم راضیم لیکن کجا خواب

زهی نتیجهٔ بیداربختی که عاشق شام و سحر در خواب باشد.

مکین وله:

چون سیه مستی که بیند گوشهٔ محرب را
چشم جادویش خم ابروی او در خواب دید

شخصی به‌خواب چیزی را می‌بیند که به‌ظاهر هم او را می‌تواند دید و ابروی خود به‌چشم خود به‌نظر نمی‌آید، مگر در آیینه. پس آیینه در شعر معاینه نیست.

مکین وله:

از غبـار ره کنـد رم آهـوی مـن بعـد ازیـن

سرمه خواهد نرگس جادوی او در خواب دید

عجب معنی غریب است. شاعر می‌گوید که آهوی من از غبار راهِ رم می‌نماید. پس سرمه چه‌طور چیزی است که نرگس جادویَ او برو نگاه بکند، مگر در خواب. اوّل اینکه از غبار راهِ همه کس رم می‌نمایند، تخصیص بر آهوی میرزا صاحب نیست. دوم اینکه از این معنی غبار راه بر سرمه ترجیح یافته است، چرا که شاعر می‌گوید:

هرگاه از غبار راه آهوی من رم می‌نماید، پس سرمه را چه رتبه است. سوای این لطف دیگر ندارد.

مکین وله:

از نزاکت مه بـرویش مـی‌نمایـد چـون کلـف

خیره چشمی گر رخ نیکوی او در خواب دید

اینجا لفظ نزاکت نیز بیکار است، اگر کسی ثبوت نزاکت برپا کرده باشد، لفظ نزاکت اینجا هم راه بدیهی داشت. ماه را تعلّق به‌نور و ضیا و تجلّی است و در مصرع ثانی معلوم نیست که «خیره چشمی» نزدیک خود چه چیز را قرار داده‌اند. در السنهٔ

عجم خیره چشم آن را گویند که در چشم او حیا نباشد، پس در این صورت این مضمون هجو رخ معشوق است.

مکین وله:

در خیال باغ خلد و شاخ طوبی شیخ خفت
کوی او را با قد دلجوی او در خواب دیـد

چیزی را که به‌ذات انسان تعلّق داشته باشد یا همجنس او باشد، او را به‌آن چیز به‌خواب می‌تواند دید، اگر کسی بگوید فلانی را با لباس مکلّف یا به‌حال تباه یا زید را یا عمرو را به‌خواب دیدم، درست است و از این قبیل می‌توان گفت لیکن کوی را یا دروازه را یا حویلی را یا قد کسی ندیده باشد. کوی با قد دیدن مضمون تازه است، سند می‌خواهد.

مکین وله:

از زنخدانش روان سیل عرق از شرم شد
رود نیل آخر نمود اعجاز یوسف چـاه را

عرق شرم را بیشتر به‌جبین نسبت است یا به‌رخسار و عرق از زنخدان جوش زدن ظاهراً مسموع هیچ‌کس نباشد، چنانچه شعر استاد است:

تا بر جبین او عرق شرم جوش کرد
آیینه را دکان جـواهر فـروش کـرد

و شعر میرزا صاحب میرزا بیدل نیز:

به‌شبنم صبح این گلستان نشاند جـوش بهـار خـود را
عرق چو سیلاب از جبین رفت و ما نکردیم کار خود را

مکین وله:

تا شود رامم هزاران حیله و فن می‌کـنم

آنچه می‌باید که او با من کند من می‌کنم

معشوق را با حیله و فن کار نیست، کارِ او ناز و ادا و عشوه است و میرزا صاحب قباحت با فهم می‌فرمایند:

«آنچه می‌باید که او با من کند من می‌کنم»

او را چه ضرور است که ناز و عشوه را گذاشته، حیله و فن برای ملاقات ایشان نماید. میرزا کارِ او را بی‌جا بر خود گرفته‌اند، شایان شأن ایشان نبود.

مکین وله:

مرا دل در بَدَر دارد بلی صـحبت اثـر دارد

غم خونین جگر دارد بلی صحبت اثر دارد

اثر صحبت با مصرع ثانی ربط ندارد و غم جگر خون کن است و جگر غم خون کن نیست.

مکین وله:

یافتم عُشر عشیر درد خود محنت ایّوب کردم امتحان

به‌ایّوب(ع) نسبت محنت مسموع نیست، سند می‌خواهد، اگر نسبت به‌کوهکن می‌دادند، مربوط می‌بود. صبر ایّوب(ع) مشهور است.

مکین وله:

در سینه غم‌آلوده چرا ماند دل من

ناپاک ز آتشکده گـر پـاک برآیـد

غم و دل هردو تعلّق به‌ناپاکی ندارند، فرض کردم که هردو حکم زهر قاتل دارند، تا هم کسی دل و غم را ناپاک ننوشته.

مکین وله:

در محبّت بـه‌دعـا گریـه اثـر داد مـرا
زهد خشک آنچه دهد دامن تر داد مرا

زهد خشک کجا اثر دارد و چه می‌دهد که ایشان تمثیل داده. فقط به‌تناسب لفظ «تر»، «زهد خشک» را یاد فرموده‌اند، بلکه زهد خشک زهر است، چنانچه شعر استاد است:

به‌جای چوب دربانست زهد خشک عقبٰی را
مبـین زنهـار ایـن تقـوٰی شـعاران ریـایی را

*

حلال است بر لفظ گشتن حلال
نه چندانکه معنـی شـود پایمـال

مکین وله:

زنهـار بـه‌آن طـرّهٔ جـادو نـدهی دل
کز دوش تو هم مار چو ضحّاک برآید

از عبارت این شعر پیداست که ظاهراً ضحّاک به‌جادوی کسی دل داده بود که به‌علّت او مار از دوش او برآمد. قطع نظر از شعر و شاعری، میرزا، نام خدا، مورّخ بی‌بدل‌اند، ضحّاک کی به‌طرّهٔ جادوی مهوشان دل داده بود که علّت مار برآمدن باشد و مشهور است که شیطان بر کتف او بوسه داده که این بلا برو نازل شد.

تمثیل نزد آگاهان سخن درست نیست و این مضمون را پیش از این شاه ملول[۹۱] صاحب سلمه ربه، به‌خوبی بسته‌اند:

کرد مشّاطه به‌زلف تو مگر شوخی‌ها
مارش از شانه چو ضحّاک برون می‌آید

مکین وله:

آنکه کارش به‌غم عشق جگر خوار افتد
هر نفس خیزد و از ضعف نگونسار افتد

در غم عشق از ضعف افتادن مسلّم، لاکن علّت نگونسار افتادن بعید از رأی ناقص فقیر است و این مضمون را ابوالقاسم خان قاسم[۹۲] تخلّص بسیار به‌خوبی بسته است:

کارم اینست بگویی تو که چون سایه ز ضعف
گه به‌خاک افتم و گه تکیه به‌دیوار کنم

مکین وله:

نیست ممکن که رود از سر کویش بیرون
بر سر عاشق او گر در و دیوار افتد

در و دیوار بر هر که بیفتد حرکت نمی‌تواند کرد، موقوف بر عاشق نیست و مدّعای میرزا این است که در و دیوار مشرّف به‌افتادن باشد، تا هم عاشق حذر نکند، این معنی از بندش این شعر پیدا نیست.

مکین وله:

آن را که با زبان دراز آفریده‌اند
گویا چون شمع بهر گداز آفریده‌اند

به‌تناسب شمع لفظ «زبان درازی» و «گدازگی» آورده‌اند، لاکن به‌خاطر ایشان نرسیده، زبان دراز آن را می‌گویند که کسی سخن زیاده از دهن خود برآرد و کسی را که بهر گداز آفریده باشند، او رحیم است و با زبان درازی او را چه نسبت. حرفی از دهن او همچنین برنمی‌آید که موجب رنجش دل کسی باشد. پس درازی زبان را با گدازگی دل چه نسبت، گو این هردو به‌شمع تعلّق داشت باشند و استادان زبان درازی شمع را به‌این قسم می‌بندند:

به‌پای شمع شـنیدم ز قیچـی فـولاد
زبان دراز سر خویش می‌دهد بر باد

مکین وله:

نرگس از چشم گل افتاد ز سیم و زر خویش
طالب سیم و زر ای غنچه دهـن نتـوان شـد

افتادن نرگس از چشم گل ثابت نیست و اگر نرگس را به‌علّت سیم و زر از چشم گل افتاده می‌فرمایند، گل هم از این علّت خالی نیست، چنانچه زردرو مشهور و معروف است و نرگس در مرتبهٔ خود هیچ کم از گل نیست. اگر گل را به‌رخسار معشوق نسبت است، نرگس را به‌چشم، هرچند ادّعا هم در فن شعر درست است، تا هم اندکی راه بدیهی داشته باشد، اربابِ سخن قسمی که ادّعا در فن شعر قرار داده‌اند، ازو این معنی بیگانه و جداست و سخنرس می‌فهمد.

مکین وله:

شمع را گر آتش بیگانه می‌سوزد مکین
از گداز خویش باشد احتراق ما هنـوز

اوّل اینکه آتش بیگانه مسموع نیست، دویم اینکه لفظ هنوز در مصرع ثانی پر بیکار است.

مکین وله:

خُردسال من نداند رسم مهجوری هنـوز
یکدم از طفلی ندارد طاقت دوری هنوز

شاعر این مضمون را ظاهراً از زبان دایهٔ طفل بسته است و ماورای این لطف دیگر از این عبارت مفهوم و معلوم نمی‌شود.

مکین وله:

لعل جان‌بخش بتان را نفرت از خط لازم است
نیست عیـسٰی را ز اسـتغنا بـه‌سـوزن اخـتلاط

شاعر «لعل جان‌بخش بتان» را عیسٰی و نمود خط را سوزن قرار داده می‌گوید که چنانچه عیسٰی را به‌سوزن اختلاط نیست. باید که لعل جان‌بخش بتان را هم نفرت از خط باشد. عاصی گوید: تمثیل غلط است، عیسٰی از تمام مال دنیا به‌سوزن و رشته اختلاط داشت که همراه خود برد، چنانچه تمام شعرا عیسٰی را به‌سوزن و رشته نسبت کرده‌اند.

مکین وله:

ز سامانی که دارد شمع باشد این سخن روشن
که من از درد سر در عـالم اسـباب مـی‌گـریم

عالم اسباب مانع درد سر نیست، هر سری را که درد گرفت گو عالم اسباب باشد، می‌گرید. این معنی موقوف بر تمثیل شمع نبود و اگر ارادهٔ شاعر این است که من از درد سر عالم اسباب

می‌گریم، پس لفظ «در» که به‌مصرع ثانی است، سبب این معنی مفهوم و معلوم نمی‌شود.

مکین وله:

دی هر که بود با تو و به‌من یار و آشنا

امروز بی‌تـو دشـمن و بیگانـه دیـده‌ام

از این بیت مفهوم می‌شود که یار و آشنای مشتاق او به‌میرزا مربوط بودند، وقتی که او را هم صحبت میرزا ندیدند، همه کس از ایشان رو گردانیدند. این شعر چه لطف دارد که شاعر اوقات ضایع نموده.

مکین وله:

زنجیر زلف یار گـر افتـد مـرا بدسـت

خاقان ز چین همیشه فرستند خراج من

خراج به‌زور شمشیر به‌دست می‌آید نه به‌زنجیر زلف معشوق، کاش چنین می‌گفتند که اگر تیغ ابروی یار به‌دست من می‌بود، خراج از خاقان می‌گرفتم. چون شاعر به‌زنجیر زلف در مصرع اوّل سری کشیده برای تناسب خاقان چین را در مصرع ثانی تصدیع داده و رعایت زنجیر به‌گردنش افتاده، چرا عوض این فیل چین را یاد نفرموده که از حق تناسب هردو ادا می‌شد. سخن فهم معنی‌یاب را باید که بعد از استماع این بیت زنجیر در نشاط زده، عمل بر این آیهٔ کلام شریف نماید:

فَلْيَضْحَكُوْا قَلِيْلاً وَّ لْيَبْكُوْا كَثِيْراً[1].

---

۱. التوبه (۹)، آیه ۸۲؛ ترجمه: اکنون آنها باید خنده را کم نمایند و گریه بسیار کنند.

مکین وله:

این سیه روز رقیب است که می‌آید باز

این همان بچهٔ زاغ است که می‌بینی تو

در این بیت به‌جز تناسب لفظ باز و زاغ معنی دیگر پیدا نیست. اگر لفظ میر شکار هم می‌بود، به‌اعتقاد شاعر شعر ترقّی می‌کرد.

مکین وله:

از آفت و از بلا فزونی نی نی غلطم برابری تو

این قسم معنی شعر را ترقّی معکوس می‌گویند، در مصرع اوّل معشوق را از آفت و بلا افزون قرار داده‌اند و در مصرع ثانی برابر گفته بعید از گفتگوی شاعرانه است.

مکین وله:

تا صبح بر غیر شب افسانه شنیدی

در خواب شدی چون سخن خانه شنیدی

معنی مصرع ثانی معلوم نشد که مدّعای شاعر از شنیدن سخن خانه چیست.

وله:

دل افسردگان از شور محشر کی به‌درد آید

قیامت را نباشد کار با موتای بی‌دردی

قیامت را با اهل درد و بی‌درد هردو کار است، ایشان تخصیص کرده که قیامت را با موتای بی‌دردی کار نیست. از چه روست؟

وله:

آخر ندانم تا کجا ای طفل خو بـازی کنـان

گه پا نهی بر بسملی گاهی سری بر بسملی

پا نهادن قاتل بر بسمل از راه شوخی و طنّازی مسلّم، لاکن سر بر بسمل نهادن مسموع نیست و معشوقی که این همه طفل مزاج باشد که پا از سر نشناسد، قاتل شدن برو اثبات نمی‌شود.

مکین وله:

خون شد دلم از فکر که چون دوش نشستی

از بهـر چـه سـر بـرده در آغـوش نشـستی

در عالم فکر و اندوه سر به‌گریبان و سر به‌جیب و سر به‌زانو مستعمل السنه است، سر در آغوش مسموع نیست، سند می‌خواهد.

مکین وله:

تا قبا جامهٔ رسـوایی خـود کـرد مکـین

نی کشد خصم گریبان و نه دشمن دامن

دشمن گریبان‌گیر و دامن‌گیر است و دامن کشی از راه دوستی است، چنانچه شعر اوستاد موجود است:

شور مرغان چمن دامن پرواز کشید

ورنه ما را هوس دیدن گلـزار نبـود

پس باید فهمید که شور مرغان چمن که دامن پرواز هم جنس خود را کشید، از راه دوستی است یا دشمنی و نیز گواه این معنی مطلع همین غزل است.

مکین وله:

گر بود دسترسی می‌کشمت من دامن

گوهر اشک به‌پا ریخته دامن دامن

پس از این مطلع خود انصاف نمایند که کشیدن دامن دال بر دوستی است یا دشمنی و این سخن مستعمل زبان‌هاست، چنین آزار به‌کسی نباید رسانید که روز محشر دامنگیر می‌شود. اگر به‌جای دشمن دوست می‌بود، معنی مصرع ثانی با مصرع اولی مربوط می‌شد و برای مراعات قافیه شعر بی‌ربط نباید گفت.

وله:

صیّاد ما به‌پرده گرفته‌ست کار خویش

گسترد دام و زلف رسا را بهانه ساخت

عاشق را به‌خوبی زلف کردن لطف است و در دام هر جانوری را صیّاد اسیر می‌کند و زهی معشوق که صید را به‌دام گرفتار بکند و بهانۀ زلف نماید، در این صورت ترجیح دام بر زلف است و لطف پایمال است. معشوق را باید که به‌زلف گرفتار سازد و بهانۀ دام نماید و اگر ارادۀ شاعر از این شعر این است که از زلف صید را گرفته است و دام را بهانه نموده این معنی از این لفظ برنمی‌آید.

مکین وله:

رندان چو گوش حرف مؤذّن نمی‌کنند

فریاد کرد و حیّ عَلی را بهانه ساخت

مؤذّن بیچاره به‌رندان چه چیز می‌گوید که حرف او گوش نمی‌کنند. این کار تعلّق به‌ناصح یا به‌واعظ دارد و از این عبارت این معنی برمی‌آید که مؤذّن به‌شور و فریاد در حق رندان ناسزا می‌گوید، هرگاه آنها کتک گرفته در پی او می‌شوند، او بهانهٔ حیّ علی الصلوٰة[1] می‌کند.

وله:

نمی‌دانم چه نیرنگ و فسون کرد آن حبیب امشب

که یکسو مدّعی می‌نالد و یکسو رقیب امشب

معلوم نمی‌شود که در عالم عشق مدّعی کیست و رقیب کدام است؟

مکین وله:

گرم می‌جوشد به‌غیر افسرده خاطر از من‌ست

هر نفس نیرنگ او رنگ دگر سوزد مرا

معشوق را سردمهر، بی‌مهر گفته‌اند و لفظ افسردگی خاطر به‌معشوق نمی‌زیبد، افسرده خاطر عاشق است و آزردگی خاطر به‌معشوق مسلّم، اینجا لفظ افسرده به‌تناسب گرم جوشیدن آورده‌اند که معنی ندارد.

مکین وله:

چه جای غیر هرکس عشق آن شیرین پسر دارد

پدر ناشاد ازین رسوای مادرزاد خواهد رفت

---

۱. ترجمه: بیایید به‌نماز.

ارادهٔ شاعر از این بیت این است:

قطع نظر از غیر اگر پدر او برو عاشق شود، آنهم از این رسوایی مادرزاد از دنیا ناشاد خواهد رفت، لاکن معشوق را کسی رسوایی مادرزاد نگفته و رسوایی روز تولد به‌طفل تعلّق ندارد، مگر حرام‌زاده باشد. این بیت سوای تفضیح معشوق، خوبی دیگر ندارد.

مکین وله:

یک‌بار روی غیر نگاهی که دیـده اسـت
از چشم پاک حور و ملک قابل تو نیست

معنی این شعر مفهوم نمی‌شود، شرح آن باید نوشت تا به‌فهم رسد.

* * *

فصلِ پنجم

در بیانِ اشعار متعرض میرزای مومی‌الیه که بنده موافق فهم خود درِ آن دخل نموده است

مکین وله:

داغم که دل از لاله به‌یاد تو ز خود رفت

همرنگ به‌بوی تو اگر هست وگر نیست

هست و نیست چه دخل دارد. البتّه نیست چگونه رنگ لاله مانا به‌بوی معشوق باشد، اگر شاعر ماهر می‌بود، این مضمون را این قسم می‌بست:

اصلاح:

از دیدن گل رفت به‌یـاد تـو ز خـود دل

همرنگ به‌روی تو اگر هست وگر نیست

مکین وله:

بس‌که بی‌نام و نشان و بی‌کسم، ترسم مکین

همچنـــان افتـــاده بگذارنـــد روز محـــشرم

عاصی گوید که این مقام شادی است که کسی به‌روزِ حشر نپرسد، نه محلّ ترس است چرا که از برخاستنِ روز محشر، خوف بازپرس است، چنانچه اوستاد می‌گوید:

به‌روز حشر فغانی ز بازپرس مترس

تو بی‌کسی و غریبی ترا که می‌پرسد

و به‌اعتقاد فقیر اگر چنین می‌گفتند، شعر درست می‌شد:

اصلاح:

بس‌که بی‌نام و نشان و بی‌کسم، شادم مکین

همچنـــان افتـــاده بگذارنـــد روز محـــشرم

مکین وله:

اگر گیرد فلک دستش عجب دارم که برخیزد

بهـر بـستر مـریض نـرگس بیمـار یـار افتـد

دستگیری فلک به‌مردم بیمار چه نسبت دارد و در دستگیری مسیحا لطف دیگر است که تعلّق به‌نبض هم دارد. در این صورت برای مصرع ثانی، اولی چنین می‌باید:

اصلاح:

مسیح ار دست او گیرد عجب دارم که برخیزد

بهـر بـستر مـریض نـرگس بیمـار یـار افتـد

مکین:

بر لب گره از بیم تو دل صد گله دارد

این خسته ندانم چه قدر حوصله دارد

عاصی گوید:

اگر گله و شکوه بر لب از ترس و بیم گره شود، او را وسعت حوصلهٔ دل نمی‌توان گفت، بلکه بنابر خوف جان خواهد بود، حوصله آنجا کار می‌کند که شخصی به‌قوّت و قدرت به‌همهٔ چیز قادر باشد و از شخص ضعیف حرف پست و بلند بشنود و چیزی نگوید، وقتی که پای بیم به‌میان آمد، حوصله کجا ماند و به‌اعتقاد بنده به‌جای بیم

اگر لفظ خوی می‌بود، شعر درست می‌شد. لازم بود که این قسم می‌گفتند:

اصلاح:

بر لب گره از خوی تو دل صد گره دارد
این خسته ندانم چه قـدر حوصـله دارد

مکین:

به‌مهر آخر شفیع خویش کردی قاتل خود را
مکین مرّیخ را ناهیـد کـردن از تـو مـی‌آیـد

عاصی گوید:

میان قاتل و مقتول شفاعت‌کننده شخصی دیگر باید تا شافع او باشد و شاعر همان قاتل را شفیع قرار داده، این خود از آئین سخنوری دور است و ماورای این اوستاد بی‌نظیراند که ترک فلک را رقّاصه ساخته‌اند. قطع نظر از این اگر ترک فلک ناهید شد، صفت رقّاصی درو پیدا گردید نه صفت شفاعت. می‌بایستی که این مضمون این قسم می‌بستند:

اصلاح:

به‌مهر خویشتن سرگرم کردی قاتل خود را
مکین مرّیخ را خورشید کردن از تو می‌آیـد

مکین:

شب به‌خوابم چو رخ آن دلبر عیّار نمود
بخت خوابیده به‌رشک آمد و بیدار نمود

عاصی گوید:

در مصرع ثانی لفظ رشک پر بی‌جاست. بخت خوابیده عاشق او نیست که بر وصلِ او رشک برد. کار بخت خوابیده همین است که برخلاف مدّعای عاشق کار کند نه بر حصولِ مطلبش رشک برد. به‌اعتقادِ عاصی این مصرع ثانی بهتر ازوست.

اصلاح:

شب بخوابم چو رخ آن دلبر عیّار نمود
بخت خوابیده سراپا زد و بیدار نمود

برای بیدار ساختن سر و پا زدن مناسب است، چنانچه شعر اوستاد است:

در همه شهر یکی فتنۀ خوابیده نماند
که سر پا زده مژگان تو بیدار نکرد

مکین:

این زمان دم از محبّت می‌زند آن بی‌وفا
ظلم چرخ دون و جور طالع واژون گذشت

هردو مصرع محتاج دو مصرع دیگراند، موافق مصرع اولی مصرع ثانی چنین می‌باید:

اصلاح:

این زمان دم از محبّت می‌زند آن بی‌وفا
گشت چون ریش از خط و آنهم ز حد بیرون گذشت

و مطابق مصرع دوم مصرع اولی چنین می‌بایست:

اصلاح:

شکر ایزد را که یار از دوستی دم می‌زند
ظلم چرخ دون و جور طالع واژون گذشت

رباعی مکین:

در خدمت شاه عالم و عالمیان
بنشست اگر مکین مزن طعنه بر آن
بر خاک فتد ز خاکساری سایه
ناچار به‌پیش آفتاب تابان

افتادن سایه پیش آفتاب اختراع تازه است، نفهمیده‌اند که نور و ظلمت باهم نقیض‌اند، چنانچه حافظ می‌گوید:

آفتاب از روی او شد در حجاب
سایه را باشد حجاب از آفتاب

و نیز شعرِ عرفی است که در مدح گفته:

عرفی:

روی با روی رود سایهٔ او با خورشید
چشم با چشم کند پایهٔ او جنب زحل

سخنرس می‌فهمد چیز محال را در عالم مبالغه منقبت و مدح می‌آرند، اگر سایه را پیش آفتاب جایی بود. معنی این شعر برای ممدوح چه لطف و خوبی داشت. ظاهراً میرزا فاخر مکین این شعر را دیده سایه پیش آفتاب انداخته‌اند و عرفی می‌گوید:

سراسر آفتاب عشق تا پیداست عالم را
تو فکر سایه کن اوّل پس آنگه سایبان پیدا

موافق فهم بنده برای مصرع آخر رباعی این مصرع مربوط است:

اصلاح:

این خاک نشین نشست همچون پرتو

ناچـــار بـــه‌پـــیش آفتـــاب تابـــان

غرض از نوشتن این اشعار خدا نخواسته عداوت به‌مصنف منظور نیست. بلکه مدّعا به‌تربیت خود است. اگر حق تعالی توفیق مطالعهٔ این اشعار به‌سخن‌سنجان دهد. در این امر [اگر] رأی بنده بر خطا باشد، از آن اطّلاع بخشند، تا متنبّه شوم و اگر بر صواب است، باید که نومشقان سخن به‌پیروی ایشان خامهٔ دو زبان را آلودهٔ مرکّب نسازند و ایشان را نیز از خط کشیدن و اصلاح نمودن بر اشعار استادان مسلّم‌الثبوت پای عداوت به‌کسی نخواهد بود، بلکه مرکوز خاطر همین‌قدر باشد که مردمان اوستاد اوستادان [را] مسلّم‌الثبوت ندانند و سابق برین کسانی که به‌درجهٔ اوستادی رسیده‌اند، عمر عزیز را به‌عیب‌جویی خود صرف نموده‌اند، نه به‌نکته‌چینی دیگران، چنانچه بنده هم از چهل و پنج سال اوقات خود را در فنّ ریخته ضایع ساخته است و هنوز سخن خود را بعضی جاها از پایهٔ اعتراض بیرون نیافته، کسانی را که در این فن مسلّم‌الثبوت می‌دانند، به‌امید حصول فایده زانوی ادب ته کرده پیش آنها می‌نشیند، بلکه نومشق هم اگر دخل بجا در شعر این عاصی نموده است، مسلّم داشته و ماورای این مرتبه سخن به‌مرکز نمی‌رسد و در فنّ شعر و سخن عبارات رنگین

بوستان بی‌خزان است و الفاظ مناسب نهالان‌اند، به‌شرطی که به‌قراین در گل زمین شعر بنشانند و معنی برجسته ثمر شیرین آن باغ است و زمزمه طراز در آن حدیقه بلبل طبیعت است و به‌نظر خوض ملاحظه نمودن بدان ماند قسمی که باغبان سبزهٔ بیگانه را از خیابان کندیده بیرون باغ اندازد و بی‌این سخن موزون گفتن به‌طوطی ماند که حق الله و پاک ذات الله می‌گوید و نمی‌داند که حق الله کدام است و پاک ذات الله کرا می‌گویند، چنانچه شعر میرزا بیدل علیه‌الرحمة است:

جهان آیینهٔ وهم است و این طوطی نژادانش

نفس پرداز تقریراند و می‌گویند اللّهی

و حال این دو شعر که یکی از میرزاست و یکی از بنده، موافق این مقال است:

مکین:

شادیم ز دیدار به‌پیغام تو گویا

برخاستی از دیده و در گوش نشستی

شعر عاصی:

عهد پیام را تو به‌بویی شکسته‌ای

برخاستی ز گوش و به‌بینی نشسته‌ای

پس باید فهمید که به‌تناسب «دیدار» لفظ «دیده» آورده‌اند و به‌نسبت «پیام»، «گوش»، اگرچه مراعات نسبت مسلّم است، لاکن دخل معنی در این بیت دور از فهم سخن‌سنجان است و شعر بندهٔ عاصی نیز علی‌هٰذا القیاس، شاید به‌جهت تتبّع اوستاد، حسن قبول

یابد و در محاورهٔ اوستادان سلف چنان است که معشوق را به‌سر و چشم و دل جا می‌دهند و به‌گوش و بینی اختراع تازه است، چنانچه شعر حضرت سعدی علیه‌الرحمة است:

گر بر سر و چشم من نشینی نـازت بکـشم کـه نـازنینی

تمّت

تعلیقات

(۱) میرزا محمّد فاخر متخلّص به«مکین» پسر محمّد اشرف در دهلی در سال ۱۱٤۲ هجری زاده شد. او شاعر نامدار فارسی است که نیاکانش از نطنز ایران بودند و یکی از آنها به‌نام عبدالرّحیم همراه با امیرالامرا علی‌مردان خان در دورهٔ شاهجهان (۱۰۶۸–۱۰۳۷ ه/۱۶۵۸–۱۶۲۸ م) به‌هند آمد و در دهلی سکنا گزید. مکین از جمله شاگردان میرزا عظیمای اکسیر اصفهانی (م: ۱۱۶۹ ه) و ملّا نظیری بوده و پس از خرابیِ دهلی در سال ۱۱۷۳ هجری از دهلی به‌لکهنو مهاجرت کرد. او در بنارس با حزین لاهیجی ملاقات کرد. صاحبِ دیوان است و در قالب‌های گوناگون شعر سروده است. شاه عالم (۱۲۲۱–۱۱۷۳ ه) او را در الهٔآباد فراخواند و افتخار اصلاح شعر خود به‌او بخشید. مکین در سال ۱۲۲۱ هجری در لکهنو فوت کرد[1].

---

۱. *روزِ روشن*، ص ٦٤٧؛ *سفینهٔ هندی*، ص ۱۸۱؛ *شمع انجمن*، ص ٤۱٦؛ *عقدِ ثریّا*، ص ٥۳؛ *مردم دیده*، ص ۷–۱۸٦؛ *نتایج‌الافکار*، ص ٦۹٥.

(۲) ابوالفیض فرزند شیخ مبارک ناگوری (۱۰۰۱–۹۱۱ ﻫ) شاعر، نویسنده و حامل برجسته‌ترین جایگاه در دربارِ اکبر شاه (۱۰۱۴–۹۶۳ ﻫ/۱۶۰۵–۱۵۵۶ م) بوده است. او در اکبرآباد در سال ۹٥٤ ﻫ/۱٥٤۷ م به‌دنیا آمد. جدِّ بزرگش از یمن به‌سند آمده بود و سپس این خانواده به‌ناگور سکنا گزید. بعد از درگذشتِ غزالی مشهدی اوّلین ملک‌الشعرای اکبر، فیضی در سال ۹۹٦ هجری لقب ملک‌الشعرایی گرفت. فیضی را بعد از امیر خسرو دهلوی (۷۲٥–٦٥۱ ﻫ) بزرگترین شاعر فارسی‌گوی هند تا روزگارش خوانده‌اند. پنج‌نامه در برابر پنج گنج نظامی، *سواطع‌الالهام* تفسیر بی‌نقط *قرآن* حکیم، *لیلاوتی*، *مهابارتا*، *انشای فیضی*، *کلیّاتِ فیضی* از جمله آثارِ او هستند، *دیوانِ کامل* او از طرف ادارهٔ تحقیقاتِ پاکستان، دانشگاه لاهور، در سال ۱۹۶۷ م و سپس در تهران در سال ۱۳۶۲ ﻫ ش به‌چاپ رسیده است. فیضی در لاهور در سال ۱۰۰۴ ﻫ/۱۵۹۵ م درگذشت[۱].

(۳) ملّا محمّد طاهر متخلّص به«غنی» یکی از شعرای معروف و بزرگ کشمیر است. در سرینگر در سال ۱۰۱۰ ﻫ/۱٦۰۱ م متولد شد. افراد خانواده‌اش همراه با میر سیّد علی همدانی (م: ۷۸٦–۷۱٤ ﻫ) به‌کشمیر آمده بودند. غنی از محضر ملّا

---

۱. *اکبرنامه*، *آیین اکبری* از ابوالفضل برادر کوچک فیضی؛ *سرو آزاد*، ص ۲۱–۱۵؛ *شمع انجمن*، ص ۳۶۱؛ *منتخب‌التّواریخ*، ج ۲، ص ۴۰۵؛ ج ۳، ص ۲۹۹؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۵۳۳؛ همیشه *بهار*، ص ۱۸۵.

محسن فانی کشمیری استفادهٔ علوم نمود. او را شاعر تمثیلی تلقّی می‌کنند. سبک مشهور هندی در شعرش به‌کمال خود رسیده است. نازکی خیال و توانایی بسیار در بیان معانی دقیق و مضامین باریک از جمله ویژگی‌های شعرش است. او در سال ۱۰۷۹ ه/١٦٦٨ م در سرینگر درگذشت. دیوانش حدّاقل سه‌بار چاپ شده است[1].

(۴) به‌اعتقاد بسیاری نسبتی تهانیسری که شاه محمّد صالح اسمش بوده و در دورهٔ جهانگیری تیموری (۱۰۱۴–۱۰۳۷ ه/ ۱۶۰۵–۱۶۲۷ م) در تهانیسر متولد شد و به‌حلقهٔ درویشان پیوست، ظفر خان احسن و داراشکوه به‌او ارادت داشتند. صائب را هم بدو ارادت بود و اشعارش را می‌پسندند. خیلی به‌درد و مزه حرف می‌زد و به‌قول سراج‌الدّین علی خان آرزو در کلام دیگری این‌قدر سخن درد نباشد. نسخ خطّی دیوانش وجود دارند. تاریخ وفاتش دقیق معلوم نیست[2].

(۵) شیخ ناصر علی، ابن رجب علی در سرهند در سال ١٠٤٨ ه/ ١٦٣٨ م متولد شد. او عارف نقشبندی است. با دربارِ میرزا فقیرالله مخاطب به«سیف خان بدخشی» (م: ١٠٩٥ ه/١٦٨٤ م) استاندارِ اله‌آباد منسلک بود. بعد از درگذشتِ او به‌بیجاپور

---

۱. تذکرهٔ *کلمات‌الشعرا*، ص ۸۳؛ *تذکرهٔ شعرای کشمیر*، ج ۲، ص ٩٦٨؛ *شمعِ انجمن*، ص ۳۳۹؛ *فارسی ادب به‌عهدِ اورنگ‌زیب*، ص ۲۵؛ *مآثرالکرام*، ص ۱۰۳.

۲. *روزِ روشن*، ص ۸۱۵؛ *شمعِ انجمن*، ص ٤٥٩؛ *عملِ صالح*، ج ۳، ص ٤٢٢؛ *مجمع‌النّفایس*، ص ۸۲؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۷۲۰.

رفت و ملازمِ ذوالفقار خان بهادر فرزند اسدالله خان وزیراعظم شد. همراهش به‌کرناتک رفت. سپس به‌مُلتان رفت و بعداً به‌شاهجهان‌آباد آمد. همینجا در رمضان ۱۱۰۸ ھ/ مارس ۱٦۹۷ م فوت کرد و درکنار مزار حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا دفن کردند. شعرش خیالاتِ باریک و بسیار دقیق دارد و مضامین نو به‌زبان ساده و محاوره‌ای آورده است[۱].

(۶) ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل پسر عبدالخالق در اکبرنگر، راج محل، بیهار در سال ۱۰۵۴ ھ/۱۶۴۴ م متولد شد. او را معمولاً شاعر زبردست فارسی تلقّی می‌کنند. او معنی آفرین بی‌نظیر است. او را از صاحبِ کمالان و بزرگترین شاعر فارسی‌گوی متأخّر پس از استادانی چون امیر خسرو دهلوی و عبدالرّحمٰن جامی می‌دانند و نمایندهٔ تمام عیار اسلوبِ هندی است. بیدل از خیال‌پردازان چیره‌دست بود و در ایراد مضمون‌های باریک مبالغه و اصرار می‌ورزید. او در دهلی در چهارم صفرالمظفّر ۱۱۳۳ ھ/بیست و چهارم نوامبر ۱۷۲۰ م درگذشت[۲].

---

۱. *خزانهٔ عامره*، ص ۳۲۸؛ *شمعِ انجمن*، ص ۲۰۳؛ *مآثرالکرام*، ج ۲، ص ۱۳۱؛ *نتایج‌الافکار*، ص ٤٧٥.

۲. *شامِ غریبان*، ص ۴–۵۳؛ *تذکرهٔ سرخوش*، ص ۱۴؛ *سفینهٔ هندی*، ص ۲۸؛ *سفینهٔ خوشگو*، ص ۱۰۳؛ *همیشه بهار*، ص ۳۱؛ بعضی آثارِ خود بیدل به‌ویژهٔ *چهار عنصر*.

(۷) سراج‌الدّین علی خان آرزو ملقّب به«استعداد خان» ابنِ حسام‌الدّین گوالیاری در اکبرآباد (آگره) یا گوالیار در سال ۱۰۹۹ یا ۱۱۰۰ هـ به‌دنیا آمد. او نویسنده و دانشمند بزرگی است که آثارِ زیادی در زمینهٔ ادبیّاتِ فارسی را بجای گذاشته است. علاوه بر چند دیوانِ شعر، آثاری در زمینه‌های مختلف مثل لغت، معانی و بیان، صرف و نحو، زبان‌شناسی، نقد ادبی، شرح‌های آثارِ مختلف فارسی، رسائل و مکاتیب دارد. شعرایی بزرگ چون میرزا مظهر جانِ‌جانان، محمّد رفیع سودا، محمّد تقی میر، میر درد از جمله شاگردانش بودند. او در لکهنو در تاریخ ۲۳ ربیع‌الثّانی ۱۱٦۹ هـ/۲۷ ژانویه ۱۷۵٦ م درگذشت[1].

(۸) میر شمس‌الدّین فقیر در شاهجهان‌آباد در سال ۱۱۱۵ هجری به‌دنیا آمد. به‌فراگیریِ ادب و دانش همّت گماشت و در فقه، حدیث، تصوّف، شعر و انشا، عروض و قافیه، معانی و بیان و بدیع مهارت پیدا کرد. تا پنج سال در اورنگ‌آباد اقامت داشت. در شعر مهارتی به‌سزا را کسب کرد و موردِ احترام اهلِ ذوق قرارگرفت. با واله داغستانی مؤلّف *ریاض‌الشعرا* دوست بود. برای زیارت عتبات رهسپار عراق شد. او در

---

۱. *تذکرهٔ علمای هند*، ص ۷۱؛ *خزانهٔ عامره*، ص ۱۱٦؛ *خوش معرکهٔ زیبا*، ج ۱، ص ۱۲۹؛ *سفینهٔ خوشگو*، ص ۳۱۲؛ *سفینهٔ هندی*، ص ٦۰۵؛ *شمع انجمن*، ص ٤۲؛ *مجمع‌النفایس*، تراجم این شعرا؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۷۹؛ *همیشه بهار*، ص ۱٤.

سال ۱۱۸۳ ه/۱۷۶۹ م درگذشت. علاوه بر دیوانِ شعر آثارِ دیگری را هم بجای گذاشت[1].

(۹) شیخ آیت الله متخلّص به«ثنا» در شاهجهان‌آباد دیده به‌جهان گشود و بعداً به‌لکهنو منتقل گردید و با دربارِ شجاع‌الدّوله نوّاب اودهـ (۱۱۸۹–۱۱٦۷ ه) پیوست. او از شاگردان محمّد علی حزین لاهیجی بود. ابیاتی چند از ثنا در تذکره‌های شعرا نقل گردیده‌اند[2].

(۱۰) شیخ محمّد علی حزین پسر ابوطالب در سال ۱۱۰۳ هجری در اصفهان زاده شد. او را فقیه؛ فیلسوف، طبیب، متکلّم، شاعر و نویسنده معرّفی کرده‌اند. بنابر اوضاع مغشوش ایران، در سال ۱۱٤٦ ه/۱۷۳۳ م به‌هند آمد و در بنارس سکنا گزید و همانجا در سال ۱۱۸۰ ه/۱۷٦٦ م درگذشت. با این وجود که موردِ احترام پادشاهان و حکّام هند بود، از اوضاعِ هند و مردمش در رنج بود و به‌هجو آنان پرداخت، بنابراین شعرای هند به‌انتقاد از شعر و زندگی وی پرداختند. حزین آثارِ متعدّدی به‌شعر و نثر دارد. او از شعرای پیرو سبک هندی است. شعرش بیشتر رنگ تصوّف دارد. دیوان‌های شعرش از هند (کانپور، ۱۲۹۳ ه) و تهران (۱۳۷٤ ه ش) به‌چاپ

---

۱. *خزانهٔ عامره*، ص ۳۷۵؛ *سفینهٔ هندی*، ص ۱۵۲؛ *شمع انجمن*، ص ۳۷۸؛ *مردم دیده*، ص ۸۲؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۵۴۷.

۲. *باغ معانی*، ص ۲–۲۱؛ *سفینهٔ هندی*، ص ٤٦؛ *صبحِ گلشن*، ص ۹۹؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۱۳۷؛ *نشترِ عشق*، ج ۱، ص ۳۰۸.

رسیده‌اند. *تذکرةالمعاصرین* و تاریخ احوال حزین از جمله آثارِ معروف اوست[۱].

(۱۱) میرزا محمّد سمیع ملقّب به«بَهجّو» و متخلّص به«ذرّه» ابنِ حکیم محمّد شفیع از جمله شعرای قرن دوازدهم میلادی است. او در لکهنو متولد شد و زیرِ نظر میر شمس‌الدّین فقیر دهلوی به‌تحصیل پرداخت. مدّتی در لکهنو با دستگاه شجاع‌الدّوله بهادر (۱۱۸۸–۱۱٦۷ ه) وابسته بود. سپس به‌کربلا رفت و همانجا فوت کرد. دیوانش حالاً غالب به‌یقین پیدا نیست. ابیاتی چند ازو در تذکره‌ها نقل شده‌اند[۲].

(۱۲) میرزا ابوعلی هاتف اصفهانی‌الاصل بوده. مؤلّفِ *سفینۀ هندی* که هاتف را دیده بود، درباره‌اش می‌نویسد: هاتف پس از درگذشت نوّاب صفدرجنگ (۱۱٦۷–۱۱۵۲ ه) از دهلی به‌لکهنو آمد. بعد از آن همراه نوّاب شجاع‌الدّوله به‌سررشتۀ قدیم به‌سر می‌برد. بعد فوتِ این نوّاب به‌وساطت مهاراجا تکیت رای بهادر در سرکارِ نوّابِ آصف‌الدّوله (۱۲۱۲–۱۱۸۹ ه) مِنسلک شد. او در شعر شاگردِ ثابت اله‌آبادی و فقیر دهلوی است[۳].

---

۱. رک: *تذکرةالمعاصرین*، مقدّمه؛ *خزانۀ عامره*، ص ۱۹۳؛ *ریاض‌الشعرا*، ص ۲۰۰؛ *شمع انجمن*، ص ۱٤۰.

۲. *شمع انجمن*، ص ۱٦۰؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۲٦۰.

۳. *روزِ روشن*، ص ۹۱۷؛ *سفینۀ هندی*، ص ۲٤۰؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۷۸٦.

(۱۳) شیخ نظام‌الدّین احمد صانع بلگرامی در بلگرام در سال ۱۱۳۹ ه متولد و در سال ۱۱۹۹ هجری در کلکته فوت کرد. از قبیلهٔ شیوخ عثمانی بود. از میر نوازش علی فقیر بلگرامی اصلاح شعر گرفت. با حزین مربوط بود. شاعری سخن‌شناس، خوش کلام و صاحب طبع متین و اندیشه‌های گوناگون بوده است. به‌ریخته هم شعر می‌سرود. محمّد رفیع سودا از وی اصلاح سخن گرفت[۱].

(۱۴) تایب بیگ ملقّب به«نورالعین» و متخلّص به«واقف» فرزند امانت الله است. در بتاله از نوابع لاهور در سال ۱۱۰۰ ه متولد شد. تیمور شاه پسر احمد شاه درّانی آوازهٔ واقف را شنیده بود. وی را به‌دربارِ خود فراخواند و واقف از بتاله به‌لاهور رفت. سپس به‌دهلی آمد و به‌دکن هم رفت. مضمونِ عمومی غزلیّاتِ واقف درد فراق و اشک و اندوه ناشی از آن است. دیوانش در لاهور در سال ۱۹٦۰ م به‌چاپ رسیده است[۲].

(۱۵) شیخ سعدی، شرف‌الدّین بن شیخ مصلح‌الدّین شیرازی (م: ۶۹۱ ه) شاعرِ نامدار و خالق *گلستان* و *بوستان* است.

(۱۶) یمین‌الدّین ابوالحسن خسرو مشهور به«امیر خسرو» و معروف به«طوطیِ هند» ابنِ امیر سیف‌الدّین محمود، به‌قولِ معروف در پتیالی در سال ٦٥١ هجری زاده شد. با عارف معروف

---

۱. *سرو آزاد*، ص ۳٤۸؛ شمع *انجمن*، ص ۲٦۰؛ *مآثرالکرام*، ص ۳٤۸؛ *نتایج‌الافکار*، ص ٤۲۹؛ نشترِ عشق، ص ٦٤–۸٥۹.

۲. *خزانهٔ عامره*، ص ٤٥۰؛ مقدّمهٔ *دیوانِ* واقف.

چشتی حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا (م: ۷۲۵ ه) مناسبات نزدیکی و صمیمی را برقرار کرد. او را به‌عنوانِ عارف، ادیب، موسیقی‌دان، تاریخ‌نگار و شاعر شناخته‌اند. خسرو آثارِ متعدّدی به‌نظم و نثر را به‌جای گذاشته است. او بعد از رحلتِ مرشد خود حضرت نظام‌الدّین اولیا در سال ۷۲۵ ه در دهلی درگَذشت. خسرو دهلوی پنج دیوان شعر را ترتیب داد. در پیروی از نظامی گنجوی پنج گنج را سرود. علاوه بر این رسائل خسرو به‌نثر هم یکی از آثارش است. آثارِ زیادی دربارهٔ خسرو تاکنون تألیف و به‌چاپ رسیده‌اند. خسرو را بزرگترین شاعر فارسی‌گوی هند شناخته‌اند.

(۱۷)مولانا جلال‌الدّین محمّد فرزند سلطان‌العلما محمّد بن حسین خطیبی معروف به«بهاءالدّین» در بلخ در ششم ربیع‌الاوّل ٦۰٤ هجری متولد شد و در قونیه در یکشنبه ٥ جمادی‌الآخر ٦٧٢ هجری درگذشت. عارف و شاعر معروف که مثنویِ او را *قرآن* در زبان پهلوی گفته‌اند. مثنویِ او در شش جلد شامل بیست و شش هزار بیت است.

(۱۸)مولانا جامی، نورالدّین عبدالرّحمٰن شاعر و نویسندهٔ معروف از جام (خراسان) است. او در سال ۸۱۷ ه/۱٤۱٤ م متولد و در سال ۸۹۸ ه/۱٤۹۲ م دیده به‌جهان بست. این عارف سلسلهٔ نقشبندیه بزرگترین شاعر و ادیب سدهٔ نهم هجری محسوب می‌شود. دیوانی و مثنویاتی دارد که مشهور و مطلوب‌اند.

(۱۹)آهی سبزواری از سخنوران عالی‌قدر بلند مرتبه و صاحبِ دیوان است. نهایت شیرینی و نازکی و کمال شستگی و پختگی از کلامش مستفاد می‌شود[۱].

(۲۰)مولانا افسری، شیخ کمال‌الدّین ولد محمّد ادیب‌العارف، عارف و شاعر سدهٔ دوازدهم هجری است. او خلیفهٔ میر سیّد محمّد کالپوی بود و در دهلی در دورهٔ سلطنت اورنگ‌زیب عالمگیر (۱۱۱۸–۱۰٦۸ ه) به‌سر می‌برد. دیوانی داشت[۲].

(۲۱)نعمت خان عالی میرزا محمّد معروف به«نعمت خان»، «مقرّب خان» و «دانشمند خان» متخلّص به«عالی» (م: ۱۱۲۲ ه) فرزند حکیم فتح‌الدّین است. از زادگاه خود شیراز به‌هند آمد. به‌خدمت دستگاه اورنگ‌زیب (۱۱۱۸–۱۰٦۸ ه) پیوست. *دیوانِ* شعر، *رقعات*، *رسالهٔ حسن و عشق*، *راحة‌القلوب*، *وقایعِ حیدرآباد* از جمله آثارش هستند[۳].

(۲۲)شفیعای اثر شیرازی که در سال ۱۱۲۵ هجری زنده بود، از شعرای مشهور و نکته‌سنجان معروف بود. کافهٔ سخن‌سرایانِ عهدِ او را به‌استادی مسلّم داشتند. دیوانی دارد، به‌سببِ شوخی‌های طبع به‌هجا مایل شده جمع کثیری را هدف ناوک لسان ساخت[٤].

---

۱. *ریاض‌الشعرا*، ص ۳۵.
۲. *صبحِ گلشن*، ص ۲۹؛ *مرآة‌العالم*، ص ٥٤٥.
۳. *خزانهٔ عامره*، ص ۳۳۳؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۴۸۵؛ *مآثرالکرام*، ج ۲، ص ۳۰ و غیره.
۴. *ریاض‌الشعرا*، ص ۷۷.

(۲۳)امینای نجفی ولد مولانا محمّد کلیددار آستانهٔ شاه اولیا بوده است. به‌اصفهان آمده عاشق جوانی شده بود[1].

(۲۴)میر سیّد حسن مخاطب به«امتیاز خان» متخلّص به«خالص» (م: ۱۱۲۲ ه/۱۷۱۰ م) فرزند میرزا محمّد باقر است که در دورهٔ اورنگ‌زیب (۱۱۱۸–۱۰۶۸ ه/۱۷۰۷–۱۶۵۸ م) از اصفهان به‌هند آمد. دیوان در عظیم‌آباد پتنا بود. شاه عالم بهادر شاه اوّل او را مخاطب به«امتیاز خان» کرد. مخلص خان منشی اورنگ‌زیب مقدّمه‌ای بر دیوانش نوشته است. در حسن خلق و علوهمّت مشهور است. دیوانش قریب به‌سه هزار بیت دارد. کارهای مختلف دولتی را انجام داد. خالص را شاعری خوش بیان و صاف‌گو و دارای فکربلند و طبع‌رسا گفته‌اند. دیوانی دارد[2].

(۲۵)میرزا صائب تبریزی (م: ۱۰۸۷ ه) پسر میرزا عبدالرّحیم است. معنی آفرین و معنی‌یابی او را ستوده‌اند. سیّد کریم امیری، امیر فیروزکوهی (متولّد: ۱۲۸۹ ش) در مقدّمهٔ دیوان که چاپ کرده است، می‌نویسد: صائب از جمله شعرایی است که به‌ابداع مضامین و ابتکار معانی و قوّت خیال و قدرت تجسّم، تمام تأثّرات و عواطف بشری و کیفیّات نفسانی و تجسّس در اعماق روح آدمی پرداخت و یک چیز

---

۱. *ریاض‌الشعرا*، ص ٥٣.

۲. *ریاض‌الشعرا*، ص ٢٤٢؛ سفینهٔ خوشگو، ص ٤٨؛ شمعِ *انجمن*، ص ١٤١؛ *صبحِ گلشن*، ص ١٤٩؛ *کلمات‌الشعرا*، ص ٣٤؛ *نتایج‌الافکار*، ص ٢٢٠.

واحد را از نظرگاه‌های مختلف موردِ لحاظ و تجزیه و تحلیل فلسفی قرار داده است[۱].

(۲۶) حکیم شیخ حسین شهرت شیرازی (م: ۱۱٤۹ ه‍/۱۷۳٦ م) از زادگاهِ خود به‌هند آمد. محمّد فرّخ‌سیر پادشاه تیموری (۱۱۳۱–۱۱۲٤ ه‍) او را حکیم‌الممالک و پادشاه دیگر تیموری محمّد اعظم به«حاذق خان» ملقّب ساخت. در دورهٔ حکومت محمّد شاه (۱۱٦۱–۱۱۳۱ ه‍) به‌حج رفت و در بازگشت به‌شاهجهان‌آباد منصب چهارهزاری یافت. دیوانی دارد که چاپ نشده است[۲].

(۲۷) میرزا محمّد قلی بیگ سلیم طرشتی به‌هند آمد و در سال ۱۰٤۱ ه‍/۱٦۳۰ م به‌گجرات رسید و با امیر عبدالسّلام مشهدی مخاطب به«اسلام خان» پیوست. او را به‌نازکی خیال، خلق مضمون‌های دقیق، ارسال مثل و تمثیل ستوده‌اند. دیوانِ شعرش در تهران در سال ۱۳٤۹ ه‍ ش به‌چاپ رسیده است.

(۲۸) خضر خوانساری، خضری (سدهٔ یازدهم هجری) خلف مولانا تاجری است. در سخنوری گوی از میدان همگنان می‌ربود.

---

۱. مقدّمهٔ *دیوانِ* صائب، ترتیب و تصحیح امیری فیروزکوهی، انتشارات انجمن آثارِ ملّی، تهران.

۲. *سروِ آزاد*، ص ۲۰۱؛ *سفینهٔ خوشگو*، ص ۲۰۱؛ *سفینهٔ هندی*، ص ۱۱۲؛ *شمعِ انجمن*، ص ۲۳۱؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۳۹۳. دیوانش در سال ۲۰۱۰ م از سوی مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دهلی‌نو به‌کوشش پروفسور غلام مجتبٰی انصاری منتشر شد.

مثنوی *شیرین و فرهاد* در کمال عُذوبت معانی و چاشنی الفاظ به‌نظم کشیده است. در سال ۹۹۹ هجری رحلت کرد[۱].

(۲۹)عزیزالله (عزیزالدّین) درویش دهکی (محلّه‌ای در قزوین) از خود گذشته بود و در فنِّ سخنوری کمالِ استادی داشت. مولانا جامی در هنگامی که روانهٔ حجاز بود، در مسکن وی با او ملاقات کرده است و او جامی را وقعی ننهاده بلکه صحبت به‌کلفت منجر شد. از دیدنِ یکدیگر حظّی برنداشتند، لیکن جامی اذعان به‌شاعری او داشته است[۲].

(۳۰)میر رضی‌الدّین محمّد متخلّص به«دانش» مشهدی (م: ۱۰۷۹ ه) فرزندِ ابوتراب رضوی از ساداتِ خراسان بود. دانش در دورهٔ حکومتِ شاهجهان (۱۰۶۸–۱۰۳۷ ه) به‌هند آمد و بعد از اقامتِ چندْ ساله‌ای در هند و دکن به‌ایران برگشت. در اشعارش مضامین زیبا فراوان به‌چشم می‌خورد. وصف بهار، گل، باده و درد و غربت درون مایهٔ سروده‌های اوست. دیوانش در مشهد در سال ۱۳۷۸ ه ش به‌چاپ رسیده است[۳].

(۳۱)داود متولّی (م: ۱۱۳۳ ه/۱۷۲۱ م) به‌قول صاحبِ *ریاض‌الشعرا* زبان قلم از توصیف آن ذاتِ مقدّس معترف به‌قصور است. او پسرِ میرزا عبدالله مستوفی متخلّص به«عشق» قزوینی بود

---

۱. *ریاض‌الشعرا*، ص ۲۳۸.

۲. همان، ص ۲۴۶.

۳. *خزانهٔ عامره*، ص ۲۱۷؛ مقدّمهٔ *دیوانِ* میر رضی دانش مشهدی، به‌تصحیح محمّد قهرمان، مشهد، ۱۳۷۸ ه ش.

و تولیّت مشهد مقدّس رضوی علیه التحیة و الثنا به‌او تفویض بود[۱].

(۳۲) درکی قمی، ملّا محمّد امین (م: ۱۰٦۳ هـ در قم) در جوانی به‌هند آمد و در حیدرآباد دکن از توجّه و تربیت امیر محمّد مؤمن استرآبادی (م: ۱۰۳٤ هـ) وزیرِ معروف قطب شاهیان گلکنده برخوردار شد و در سال ۱۰۱۷ هجری به‌قم برگشت. او دو مرتبه در سال ۱۰۱۹ هجری به‌دعوت ابراهیم عادل شاهِ بیجاپور (۹۸۸–۱۰۳۵ هـ) به‌بیجاپور آمد و به‌قم مراجعت کرد. دیوانش چاپ نشده است[۲].

(۳۳) دانای کشمیری، ملّا فخرالدّین (م: ۱۱۵۰ هـ) از کشمیر در دورهٔ حکومتِ بهادر شاه اوّل (۱۱۱۸–۱۱۲٤ هـ) و یا جهاندار شاه (۱۱۲٤–۱۱۲۵ هـ) به‌دهلی رسید. او علاوه بر سرودنِ شعر، در انشاپردازی تسلّط داشت. در اواخرِ عمر به‌کشمیر برگشت[۳].

(۳۴) محمّد فقیه دردمند اودگیری (م: ۱۱۷٦ هـ) شاعرِ اردو و فارسی است. به‌دهلی آمده بود و در خدمتِ شاه ولی الله سرهندی متخلّص به«اشتیاق» (م: ۱۱۵۰ هـ) به‌سربرد. در سخن‌گویی پایه‌ای بلند داشت[٤].

---

۱. *ریاض‌الشعرا*، ص ۲۵۰.
۲. *نشترِ عشق*، ج ۲، ص ۵۵۵؛ *تذکرهٔ حسینی*، ص ۱۲٤؛ *تذکرهٔ نصرآبادی*، ص ۲٦۸.
۳. *باغ معانی*، ص ۶۲؛ *تذکرهٔ شعرای کشمیر* از اصلح، ص ۶۷.
۴. *صحف ابراهیم*، ص ٦٤؛ *سفینهٔ هندی*، ص ۷۷؛ *شمعِ انجمن*، ص ۱۵۷؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۲۵۱.

(۳۵) رضی‌الدّین نیشابوری از شعرایی است که صیت دانش و استادی او از مشرق تا به‌مغرب رسیده[1].

(۳۶) رضی اصفهانی (م: ۱۰۲٤ ه) شاعر و ادیب و سخندانی ایرانی است که در زمانِ سلطنتِ جهانگیر (۱۰۳۷–۱۰۱٤ ه) به‌هند آمد. چنان صاحبِ ادراک بود که هرکس شعر می‌خواند، وی بی‌درنگ تعداد حروف آن مصرع را می‌گفت. شعر و شوخ طبعی و ذکاتِ او موردِ ستایش قرارگرفته است[2].

(۳۷) رضای هروی، رضا علی شاه مرید سیّد معصوم دکنی بود و در قرن دوازدهم هجری می‌زیست.

(۳۸) میرزا رضی ارطمانی، [آرتیمانی] در علوٍّ فطرت یگانهٔ آفاق و در مدارج کمالات در عالم طاق بود. از معاصرانِ شاه عبّاس اوّل (۱۰۳۸–۹۹٦ ه) است. اشعارش در نهایتِ عُذوبت و شستگی واقع شده[3].

(۳۹) رضای کاشی به‌کتابت اوقات می‌گذرانیده و به‌وجهٔ آن معیشت می‌کرده. تقی اوحدی ابیاتی ازو نقل کرده است[4].

(۴۰) سعدالدّین محمّد راقم مشهدی (م: ۱۱۰۰ ه/۱٦۸۹ م) فرزندِ غیاث‌الدّین در مشهد به‌دنیا آمد. در روزگارِ پادشاهی شاهجهان (۱۰۳۸–۱۰۱٤ ه) با پدر به‌هند آمد ولی بعداً

---

۱. *ریاض‌الشعرا*، ص ۲۵۸.
۲. *صبحِ گلشن*، ص ۱۷۸؛ *سروِ آزاد*، ص ۳۱؛ *شامِ غریبان*، ص ۱۰۸.
۳. *ریاض‌الشعرا*، ص ۲٦۹.
۴. همان، ص ۲٦۸.

به‌ایران برگشت. دیوانی ترتیب داده بود. او شاعری غزل‌سراست. او به‌لهجهٔ مشهدی نیز شعر سروده است[۱].

(۴۱)میر محمّد زمان خان راسخ سرهندی (م: ۱۱۰۷ ه) فرزندِ میر عماد، سپاهی پیشه بود. با بیدل پیوند نزدیکی داشته است. او را شاعری بسیار نازک خیال و دقیق‌گو گفته‌اند. مثنوی عرفانی هم سروده است و به‌نام ناز و نیاز که در حیدرآباد دکن به‌چاپ رسیده است[۲].

(۴۲)میرزا حسن بیگ رفیع (م: ۱۰۷۸ ه) اصلش از مردم قزوین بود. به‌هند آمد و در سال ۱۰٥٤ هجری و به‌حضور شاهجهان تیموری (۱۰٦۸–۱۰۳۷ ه) بار یافت. اورنگ‌زیب خدمتِ دیوانی بیوتات کشمیر را بدو واگذار کرد. کلیّاتش تاکنون چاپ نشده است[۳].

(۴۳)سلمان ساوجی، جمال‌الدّین محمّد در معرکهٔ سخنوری رستم دستان و پهلوان زمان بود. در سال ۷٦۹ هجری درگذشت. حافظ شیرازی از وی پیروی کرده است[٤].

---

۱. *خزانهٔ عامره*، ص ۲۳۸؛ *سروِ آزاد*، ص ۱۱۹؛ *شامِ غریبان*، ص ۱۱۱؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۲٦۸.

۲. *خزانهٔ عامره*، ص ٤٤۳؛ *سروِ آزاد*، ص ۱۲۸؛ *سفینهٔ خوشگو*، ص ۱۱–۷؛ *شمعِ انجمن*، ص ۱۷٤؛ *فارسی ادب به‌عهدِ اورنگ‌زیب*، ص ۷۲؛ *ریاض‌الشعرا*، ص ۲۷٤.

۳. *خزانهٔ عامره*، ص ۲۳۳؛ *سروِ آزاد*، ص ۱۰۷؛ *شامِ غریبان*، ص ۱۱۰؛ *شمعِ انجمن*، ص ۱٦٤؛ *عملِ صالح*، ج ۳، ص ٤۲٤.

۴. *ریاض‌الشعرا*، ص ۳۰۲.

(۴۴)خواجه حسن ثنایی مشهدی پسرِ غیاث‌الدّین علی که در لاهور در سال ۹۹٦ هجری فوت کرد، از ایران به‌هند آمد و در سلک شاعران دربارِ جلال‌الدّین محمّد اکبر پادشاه تیموری (۱۰۱٤–۹٦۳ ه) درآمد. سرکردهٔ تازه‌گویان است و اوّل کسی است که موجد روش متأخّرین گردیده. اعتبارش در میان معاصرانش چندان بود که برخی وی را انوری زمان می‌خوانند. دیوانی دارد[۱].

(۴۵)میر نظام‌الدّین سُهیلی از خراسان بوده. به‌ترکی و فارسی شعر می‌گفت. وکالت سلطان حسین بایقرا تعلّق به‌وی داشته. گاهی «سُهیل» و گاهی «سُهیلی» تخلّص می‌کرد[۲].

(۴۶)سیفی بخاری (م: ۹۰۹ ه) با مولانا جامی معارض و مصاحب بوده. در عروض و قافیه مهارت داشته شهر آشوبی دارد[۳].

(۴۷)میرزا سلمان جابری (م: ۹۹۱ ه) وزیر مولدش طبران آهنگران اصفهان است. جامع کمالات و هنرمندی بوده. وزارت اسماعیل میرزا و سلطان محمّد خدابنده کرد و در همان حوادث در نزدیکی سال ۹۰۹ هجری کشته شد[٤].

---

۱. *شامِ غریبان*، ص ٦٤٠؛ *شمعِ انجمن*، ص ۱۰۲؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۱۳۳؛ *نشترِ عشق*، ص ۳۰٦.

۲. *ریاض‌الشعرا*، ص ۳۰۳.

۳. همان، ص ۳۰٤.

۴. همان، ص ۳۰۹.

(۴۸)حاجی فریدون شایق که در سال ۱۱۰۳ هجری زنده بود. از سخنوران برجستهٔ روزگارِ صفویان بود و در اصفهان می‌زیست. در روزگارِ اورنگ‌زیب عالمگیر تیموری (۱۱۱۸–۱۰٦۸ ه) به‌هند آمد. از شاگردانِ صائب است. غزل را نیکو می‌سرود. دیوانِ مختصر دارد[1].

(۴۹)میر محمّد هاشم متخلّص به«سنجر» پسرِ میر رفیع‌الدّین حیدر رفیعی معمّایی است. در کاشان در سال ۹۸۰ هجری متولد شد و در بیجاپور در سال ۱۰۲۱ ه درگذشت. شاعری زبردست بود و در انواع شعر از قصیده و غزل و مثنوی طبع‌آزمایی کرده است. بعد از عرفی در استعاره کسی از او بهتر نبود. غزل را بهتر از دیگر اقسام شعر می‌سرود[2].

(۵۰)میرزا محمّد حسین غفاری، سیرتی قزوینی در سال ۱۰٤۱ ه/ ۱٦۳۱ م زنده بود. این شاعر و خوشنویس از قزوین به‌هند مهاجرت کرد و به‌ملازمت شاهزاده پرویز (م: ۱۰۳۵ ه/۱٦۲٦ م) پسر دوم جهانگیر (۱۰۳۷–۱۰۱۴ ه/۱۶۲۷–۱۶۰۵ م) پادشاه تیموری پیوست. بعد از مرگ این شاهزاده مدّتی در بنگال و سپس چندی در پتنا به‌سربرد. در سال ۱۰٤۱ هجری که میرزا محمّد صادق مینای اصفهانی صبح صادق را می‌نگاشت،

---

۱. *تذکرهٔ مردم دیده*، ص ۱۸؛ *روزِ روش*، ص ۳۳٦؛ *نشترِ عشق*، ج ۲، ص ۷٤۰؛ *همیشه بهار*، ص ۱۰۲.

۲. *خزانهٔ عامره*، ص ۲۵۹؛ *همیشه بهار*، ص ۱۰۱؛ *نشترِ عشق*، ج ۲، ص ۷۲۷.

سیرتی به‌لاهور رفته بود تا از آنجا برای ادای مناسک حج به‌حجاز مسافرت کند[1].

(۵۱)محمّد ابراهیم سالک قزوینی معروف به‌ملّا سالک در قزوین در سال ۱۰۱۲ هجری متولد و همانجا میان سالهای ۱۰۸٤–۱۰۹۰ هجری درگذشت. در دورهٔ سلطنت شاهجهان (۱۰٦۸–۱۰۳۷ ه) به‌هند آمد. غزلهایش سهل و ممتنع است و اندیشه‌های عرفانی و اخلاقی و تمثیل فراوان در آن دیده می‌شود[2].

(۵۲)میر جلال‌الدّین سیادت لاهوری (م: ۱۱۰۰ ه) پسرِ میر جمال‌الدّین محدّث، عارف و شاعری است که در دورهٔ سلطنت اورنگ‌زیب عالمگیر (۱۱۱۸–۱۰٦۸ ه) در لاهور به‌سر می‌برد. او شاعرِ زبردست، بلندتلاش، معنی‌پرور و خوبگو بود. اشعارش سلیس و روان است. دیوانی دارد[3].

(۵۳)سرخوش، میرزا محمّد افضل پسرِ محمّد زاهد در کشمیر در سال ۱۰۵۰ هجری به‌دنیا آمد و در سرهند بزرگ شد. با ناصر علی سرهندی و میرزا بیدل هم صحبت بود. او در بدیهه‌گویی، انشاپردازی و گفتنِ مادّهٔ تاریخ مهارت داشت. سرخوش در دهلی در سال ۱۱٤٦ ه فوت کرد. دیوانش

---

۱. *شامِ غریبان*، ص ۱۲٦؛ *صبحِ گلشن*، ص ۲۱٤.

۲. *سروِ آزاد*، ص ۱۰۹؛ *شامِ غریبان*، ص ۱۲۹.

۳. *باغِ معانی*، ص ۸۳؛ *سفینهٔ خوشگو*، ص ۲۵؛ *شمعِ انجمن*، ص ۱۹۵؛ *نشترِ عشق*، ص ۷۵۰؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۳۳۹.

در کلکته در سال ١٩٠٦م چاپ شده است. او نگارندۀ تذکرۀ معروف شعرای فارسی به‌نام *کلمات‌الشعرا*ست که در لاهور در سال ١٩٤٦ م چاپ سنگی خورده است[1].

(۵۴)سیری مشهدی یا غزنوی مشهور به«ناقه» (م: ۹۷۷ ه) در دورۀ سلطنت اکبر پادشاه تیموری (١٠١٤–٩٦٣ ه) به‌سر می‌برد. در عروض، قافیه و معمّا چیره‌دست بود. شعرهایش در تذکره‌ها نقل شده‌اند[2].

(۵۵)سخنور، شیخ محمّد صدّیق (م: ۱۲۲۳ ه) پسرِ قاضی محمّد احسان الله عثمانی قریشی هروی بلگرامی است. پزشک، ادیب و شاعر بود. در شعر و سخنوری و طب مهارت داشت. تحقیق‌السَّداد فی مزلَّةِالآزاد به‌فارسی نقد تند تلخی بر اشعار آزاد بلگرامی است[3].

(۵۶)شاه بوعلی قلندر پانی‌پتی (م: ٧٢٤ ه) پسرِ سالار فخرالدّین در دهلی در سال ٦٥٢ هجری زاده شد و در پانی‌پت در سال ٧٢٤ هجری فوت کرد. عارف معروفی است که شعر هم می‌سرود و دورانِ مسافرتهای خود از جهانِ اسلام دورۀ خود

---

۱. سرخوش در *کلمات‌الشعرا* احوال خود را هم نوشته است.

۲. *روزِ روشن*، ص ۳۸۲؛ *شامِ غریبان*، ص ۱۲۲؛ *نشترِ عشق*، ص ۷۳۰؛ *ریاض‌الشعرا*، ص ۳۱۲.

۳. *بلگرام کے فارسی شعرا*، ص ۱۶۴؛ *سروِ آزاد*، ص ۳۴۹؛ *سفینۀ هندی*، ص ۱۰۳؛ *شمعِ انجمن*، ص ۲۰۸؛ *عقدِ ثریّا*، ص ۳۲.

با مولانا روم و شمس تبریز ملاقات کرد. مثنوی‌ها و مکاتیبی به‌فارسی دارد[۱].

(۵۷) شاه قاسم واقفی در سدهٔ دهم هجری زنده بود.

(۵۸) شریف تبریزی از سخنوران عالی‌قدر بود و شاگردِ مولانا لسانی شیرازی است[۲].

(۵۹) میرزا شرف جهان (م: ۹٦۸ ه) ابن قاضی جهان از سادات حسینی قزوین است. به‌یمن تربیت و توجّهٔ حضرت شاه طهماسب صفوی به‌اعلی مدارج عزّت و ابهت رسید. در پشت فرامین مهر می‌زد. در فنِّ سخنوری مسلّم زمان بود[۳].

(۶۰) میر شاهی سبزواری که اسمش آقملک (م: ۸۵۹ ه) است، در خدمتِ شاهزاده بایسنقر به‌سربرد. خطوط را خوب می‌نوشت و عودَ هم خوب می‌نواخت. در شاعری مهارت داشت، لیکن اشعارش شترگربه واقع شده بود. در فنِّ شاعری استاد ملّا عبدالرّحمٰن جامی است. شعرش که دستیاب است، در کمالِ عُذوبت و شستگی و خوبی واقع شده است. در سال ۸۵۷ هجری در عهدِ بابر پادشاهِ تیموری درگذشت[٤].

---

۱. *اخبارالاخیار*، ص ۱۳۵؛ شمعِ انجمن، ص ۲۳۷؛ نتایج‌الافکار، ص ۳۵۸؛ *سلاطینِ دہلی کے مذہبی رجحانات*، ص ٤۱۰-۳۷۲؛ نزهة‌الخواطر، ج ۲، ص ۴-۳.

۲. *ریاض‌الشعرا*، ص ۳۳۷.

۳. همان، ص ۳۳٦.

۴. همان، ص ۳۳٤.

(۶۱)آقا شاپور تهرانی ولد خواجه خواجگی که در سال ۱۰۳۰ یا ۱۰٤۸ هجری درگذشت. از خاندانهای بزرگ و ادب‌پرور تهران بود. در سال ۹۹۶ هجری به‌هند آمد. با دربارِ جهانگیر ارتباط داشت. او آثاری چند به‌نظم به‌جای گذاشته است[1].

(۶۲)مولانا نفیس‌الدّین شانی تکلو معروف به«نسف آقا» (م: ۱۰۲۳ ه/۱٦۱٤ م) است. از شعرای شاه عبّاس اوّل است. قصیده‌ای در مدح این پادشاه صفوی گفته. او را در پاداش آن به‌زر کشیدند. اگرچه در سخنوری چندان مایه ندارد، لیکن به‌حکم سلیقه اشعارِ خوب دارد[2].

(۶۳)شفایی، حکیم شرف‌الدّین حسن فرزند حکیم ملّای اصفهانی (م: ۱۰۳۷ ه)، شهرت وی از شرق تا غرب رسیده. در علمِ طب جالینوس زمان و در فنِّ حکمت ارسطوی دوران بوده. در فنِّ سخنوری گوی سبقت از اقران ربوده. الحقّ حکیم مرحوم اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران بوده. بنابراین که هجو می‌کرد، گفته‌اند که فضل شفایی را طبابت و طبابتش را شاعری و شاعریش را اهاجی پوشیده[3].

(۶۴)شیخ بهاءالدّین عاملی محمّد بن حسین عاملی معروف به‌شیخ بهایی، دانشمند به‌نام دورهٔ شاه عبّاس. او در بعلبک

---

۱. *سروِ آزاد*، ص ۵۱؛ *شامِ غریبان*، ص ۱۳۷؛ *شمعِ انجمن*، ص ۲۲۹؛ *مآثرالکرام*، ص ۵۱.

۲. *ریاض‌الشعرا*، ص ۳۴۱.

۳. همان، ص ۳۴۵.

در سال ۹۵۳ هجری به‌دنیا آمد و در سال ۱۰۳۱ هجری در اصفهان فوت کرد. علاوه بر آثاری دیگر، دو مثنوی به‌فارسی دارد: «نان و حلوا» و «شیر و شکر».

(۶۵) کمال‌الدّین بنایی (م: ۹۱۸ ﻫ) فرزند استاد محمّد سبز، بنای کلامش به‌غایت استوار بوده. چون پدرش پیشهٔ معماری داشت، لهٰذا به‌آن نسبت تخلّصِ خود بنایی می‌کرد. با میر علی شیر نوایی و سلطان میرزا مرتبط بوده است[1].

(۶۶) شرف‌الدّین علی خان پیام که اصلش از بحرین بود، در آگره می‌زیست و از دوستان و هم‌نشینان سراج‌الدّین علی خان آرزوست. دیوانش وجود دارد ولی تاکنون چاپ نشده است. او در اثنای فکر شعر بیتابی بسیار می‌نمود گاهی هم می‌نشست و زمانی می‌خوابید و برمی‌خاست. به‌اردو هم شعر می‌سرود. وی در دهلی در سال ۱۱۵۷ ﻫ/۱۷٤٤ م درگذشت[2].

(۶۷) باقر کاشی، باقر خرده‌ای کاشانی که در سال ۱۰۳۸ هجری در برهانپور درگذشت، بیشتر در دکن در بیجاپور و احمدنگر به‌سربرد. او بیشتر به‌غزل توجّه داشته است. دیوانش تاکنون چاپ نشده است[3].

---

۱. *نشترِ عشق*، ص ۲۱۷.

۲. *سفینهٔ خوشگو*، ص ۲۱۲؛ *سفینهٔ هندی*، ص ۲۷؛ *عقدِ ثریا*، ص ۱۵؛ *همیشه بهار*، ص ۳۹.

۳. *مآثرِ رحیمی*، ج ۳، ص ۷۹۲؛ *شمعِ انجمن*، ص ۸۷؛ *نشترِ عشق*، ص ۲۳۰.

(۶۸)شوکت بخاری در سال ۱۰۸۸ هجری به‌هرات آمد. شاعر معروفی است. دیوانش متداول است. در روشِ خود بی‌نظیر و در طرز خود بی‌عدیل، نزاکت افکارش به‌حدّی رسیده که بعضی از آنها در نهج اعتدال نمانده است. او در اصفهان فوت کرد[۱].

(۶۹)میرزا عبدالغنی بیگ قبول کشمیری (م: ۱۱۳۹ ه) در عهدِ بهادر شاه (۱۱۲۴-۱۱۱۹ ه) به‌دهلی آمد. در شعر تتبّع محمّد قلی سلیم، کمال خجندی و سلمان ساوجی می‌کرد. کِشن چند اخلاص، رحمت الله تمکین، محمّد علی حشمت از شاگردان وی بودند. نسخه‌ای خطّی دیوانِ شعرش وجود دارد[۲].

(۷۰)محمّد سعید اشرف مازندرانی وَلد محمّد صالح در اصفهان به‌دنیا آمد و در مونگیر از توابع پتنا در سال ۱۱۱۶ هجری درگذشت. شعرش ساده و روان و برکنار از پیچیدگی‌های لفظی و معنوی است. او شاگردِ صائب تبریزی است[۳].

(۷۱)حالتی، یادگار محمّد در قرنِ یازدهم می‌زیست. تبارش به‌سلطان سنجر سلجوقی (۵۵۲-۵۱۱ ه) می‌رسد. از ملازمان اکبر شاه تیموری (۱۰۱۴-۹۶۳ ه) بوده است. شاعری

---

۱. *ریاض‌الشعرا*، ص ۸-۳۵۷.

۲. *سرو آزاد*، ص ۱۹۷؛ *سفینۀ خوشگو*، ص ۱۵۱؛ *نشترِ عشق*، ص ۱۲۴۵.

۳. *تذکرۀ بی‌نظیر*، ص ۱۵؛ *سروِ آزاد*، ص ۱۱۶؛ *شامِ غَریبان*، ص ۴۱؛ *شمعِ انجمن*، ص ۳۲.

صاحبِ دیوان بود، ولی حالا فقط چند بیت او در تذکره‌ها دیده می‌شود[1].

(۷۲)میرزا محسن تأثیر شاعر شیرین مقال تازه خیال بود. فکرش رسا و مضامین تازه در افکار و آثارش بسیار است. او اصفهانی‌الاصل است. چند سال قبل از سانحهٔ افغان درگذشت[2].

(۷۳)شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی (۷۹۱-۷۲۰ ه/۱۳۸۹-۱۳۲۰ م) غزلسرای معروف فارسی است. تعداد زیادی شعرا پیروی سبک او را باعث افتخار می‌دانستند.

(۷۴)فقیه‌الدّین محمّد عزّت لکهنوی پسرِ محمّد صدیق‌الدّین پس از سال ۱۱۸۵ هجری فوت کرد. شاعری صاحب دیوان است[3].

(۷۵)میرزا خلیل، شاید میرزا محمّد خلیل است که در سال ۱۱۰۲ هجری زنده بود و دبیر و شاعری است. در خراسان متولد شد و بعداً به‌هند آمد. در ملازمت زیب‌النّسا بیگم (م: ۱۱۱۳ ه) دخترِ اورنگ‌زیب به‌سربرد. دیوانی دارد. در *مرآة‌الخیال* آمده است: نثر رنگین و پرکارش مشهورتر از آن است که مزیدی

---

۱. *شامِ غریبان*، ص ۸۲؛ *شمعِ انجمن*، ص ۱۲۵؛ *نشترِ عشق*، ص ٤٥٦؛ همیشه *بهار*، ص ٦٤.

۲. *ریاض‌الشعرا*، ص ۱۵۰.

۳. *نتایج‌الافکار*، ص ۵۰۳؛ *شمعِ انجمن*، ص ۲۹٤.

بر آن توان نمود یا با اهتمام قلم شکسته رقم زینت و بهایی بر روی آن پردگیان عالم معنی توان افزود[1].

(۷۶) میر عقیل کوثری همدانی در دورهٔ سلطنت شاه عبّاس اوّل (۱۰۳۸–۹۹٦ ه) می‌زیست. مثنوی *شیرین و فرهاد* خوب گفته[2].

(۷۷) شاه عبّاس ماضی پادشاه صفوی ایران است که از ۹۹٦ ه/ ۱۵۸۸ م تا ۱۰۳۸ ه/۱٦۲۹ م با شأن و شکوه حکومت کرد. دورهٔ سلطنت او از هر لحاظ اوج فرمانروایی صفوی‌هاست.

(۷۸) *ریاض‌الشعرا*، تذکرهٔ عمومی شعرای فارسی است که علی قلی واله داغستانی (م: ۱۱۹۹ ه/۱۷۵۶ م) آن را در هند در سال ۱۱٦۲ ه/۱۷۴۹ م نگاشت. پروفسور شریف حسین قاسمی آن را از کتابخانهٔ رضا رامپور در سال ۲۰۰۱ م به‌چاپ رسانده است.

(۷۹) خاقانی شروانی، حسّان‌العجم افضل‌الدّین ابوالبدیل بن علی (م: ۵۹۵ ه) قصیده‌نگار معروفِ سدهٔ ششم هجری است. در میان عجم به‌اتّفاق همهٔ سخنوران به‌محکم‌گویی او شاعری پیدا نشده است. دیوانش مشهور و معروف است و سخنانش همه منتخب و عالی[3].

(۸۰) *تحفة‌العراقین* مثنوی معروف خاقانی شروانی است.

---

۱. *مرآة‌الخیال*، ص ۲۵۱؛ *شمعِ انجمن*، ص ۲۴۲؛ *همیشه بهار*، ص ٦۸.
۲. *ریاض‌الشعرا*، ص ۸–٦۰۷.
۳. همان، ص ۲۳۲.

(۸۱)تقی‌الدّین محمّد اوحدی (به‌قول سودا تقی‌الدّین) گازرونی است ولی در اصفهان بزرگ شد و با شاه عبّاس صفوی ارتباط داشته. در سال ۱۱۰۵ هجری به‌هند آمد. تذکره‌ای به‌نام *عرفات‌العاشقین* تألیف کرد. او خودش این تذکره را به‌نام *کعبۀ عرفان* خلاصه کرد (به‌پیشنهاد جهانگیر این خلاصه را باز خلاصه کرد به‌نام انتخاب *کعبۀ عرفان*) اوحدی مثنویّات و غزلیّات و غیره بسیار گفته است[۱].

(۸۲)جمال‌الدّین محمّد متخلّص به«عرفی» در سال ۹٦۳ هجری در شیراز به‌دنیا آمد. در اوایل جوانی به‌هند آمد و با شعرا و ادبا و دولتمردان متعدّد دورۀ اکبر تماس پیدا کرد. ابوالفتح گیلانی (م: ۹۹۷ ه) و خانِ‌خانان ازو سرپرستی کردند. با جهانگیر هم وابسته بود. غزلیّات و قصاید و رساله‌ای به‌نثر دارد. او برای قصاید خود معروف است. او را مخترع طرزِ تازه خوانده‌اند. تأثیر قصاید عرفی در شعر شعرای بعدی فراوان است. عرفی در جوانسالگی در سال ۹۹۹ هجری در لاهور فوت کرد. احوالش در بیشتر تذکره‌های فارسی نوشته شده است و کلیّاتش در هند و ایران به‌چاپ رسیده است[۲].

(۸۳)میرزا محمّد هنرور خان متخلّص به«عاقل» شاگردِ بیدل است. بیشتر زندگی‌اش را در دربارِ نظام‌الملک آصفجاه

---

۱. *ریاض‌الشعرا*، ص ۱۴۶.

۲. *خزانۀ عامره*، ص ۳۱۸؛ *مآثرِ رحیمی*، ص ۲۹۵؛ *میخانه*، ص ۲۱٦؛ *نتایج‌الافکار*، ص ٤٦۸ و غیره.

(۱۱٦۱–۱۰۸۲ ھ) در دکن به‌سربرد. در آواخرِ زندگی به‌دهلی برگشت. دیوان ضخیم ازو بجا مانده است[۱].

(۸۴)فطرت، میر معزّالدّین موسوی خان (م: ۱۱۰۱ ھ/۱۶۸۹ م) شاعر معروفی است که با دربارهای شاهجهان و اورنگ‌زیب ارتباط داشته است. اورنگ‌زیب او را دیوان عظیم‌آباد ساخت. دیوانی دارد که تاکنون چاپ نشده است. بیاض اشعاری به‌نام «گلشنِ فطرت» ترتیب داده بود که اساس کار شاگردش سرخوش در گردآوری *کلمات‌الشعراست*[۲].

(۸۵)ملّا ندیمی (سودا: ملّا ندیم) با دربارِ سلطان‌العابدینِ کشمیر معروف به بڈ شاه (۸۷٤–۸۲۳ ھ/۱٤٦۹–۱٤۲۰ م) وابستگی داشت. این فرمانروای کشمیر ماهرینی از قزوین را دعوت کرد که کارخانۀ کاغذسازی را در کشمیر احداث نمایند. ندیمی به‌این پیشامد در منظومه‌ای اشاره کرده است.

(۸۶)نظیری، میرزا محمّد حسین در نیشابور زاده شد. بازرگانی بود و هم در شعر و شاعری پرآوازه شد. او را غزلسرای صاحبِ طرز خاصِّی شناخته‌اند. به‌هند آمد و در احمدآباد زندگی می‌کرد و همانجا در سال ۱۰۲۱ یا ۱۰۲۲ یا ۱۰۲۳ ھ

---

۱. *سفینۀ خوشگو*، ص ۲۷۵؛ *شمعِ انجمن*، ص ۳۰۹؛ *صبحِ گلشن*، ص ۲۷٤؛ *نتایج‌الافکار*، ص ٤۹٦؛ *نشترِ عشق*، ص ۱۰۵۳.

۲. *کلمات‌الشعرا*، ص ۹۸؛ *شمعِ انجمن*، ص ۴۴۱؛ *نتایج‌الافکار*، ص ۶۵۲.

درگذشت. با خانِخانان، اکبر و جهانگیر وابستگی داشته است. دیوانش در هند و ایران چاپ گردیده است[۱].

(۸۷) تشبیهی کاشی، میر علی اکبر از آزادگان کوی حقیقت و از وارستگان وادی طریقت بوده و چهل سال در هند بسر کرد. او نقطوی بوده است. اکثر اوقات از خلق انزوا داشته و اغلب در گورستان‌ها می‌گذرانید[۲].

(۸۸) میرزا محمّد رفیع خان متخلّص به«باذل» فرزند میرزا محمود مشهدی در سال ۱۱۲۳ ه‍/۱۷۱۱ م به‌درود حیات گفت.

(۸۹) هلالی، مولانا بدرالدّین آفتاب سپهر سخنوری و بدرسیمای معنی‌پروری است. اصلش از اتراک است. میر علی شیر نوایی او را تربیت کرد. او در استرآباد متولد شده بود. در غزل و قصیده و غیره قدرت داشت به‌حکم عبیدالله خان او را کشتند. چون به‌التماس هلالی، سیف الله نام جوانی او را کشت، مادّهٔ تاریخ چنین گفته‌اند: «سیف الله کشت» (۹۳٦ ه‍)[۳].

(۹۰) فصیحی انصاری هروی از فصیح بیانان بزم سخنوری بوده. معاصرِ شاه عبّاس اوّل. میانهٔ وی و کلیم شفایی مشاعرات و مهاجات مکرّر واقع شده است[٤].

---

۱. *خزانهٔ عامره*، ص ٤۳٦؛ *روزِ روشن*، ص ۳۰۸؛ *شمعِ انجمن*، ص ٤۵۳.
۲. *ریاض‌الشعرا*، ص ۱٤٤.
۳. همان، ص ۷۸۲.
۴. همان، ص ٤۸۱.

(۹۱)شاه ملول، شیخ شرف‌الدّین شاعر سدهٔ دوازدهم هجری است که در لکهنو به‌سر می‌برد.

(۹۲)حکیم ابوالقاسم خان میر قدرت الله قاسم قادری (م: ۱۲٤٦ ه/۱۸۳۰ م) شاعر و مؤلّف تذکرهٔ مجموعهٔ نغز است که سلسلهٔ نسبش به‌امام رضا(ع) می‌رسد. مجموعهٔ نغز را حافظ محمود شیرانی از دانشگاه پنجاب لاهور در سال ۱۳۵۲ ه/۱۹۳۳ م به‌چاپ رسانده است. دیوان هم به‌فارسی دارد[۱].

* * *

۱. مقدّمهٔ مجموعهٔ نغز.

فهرست منابع

۱. آرزو اکبرآبادی، سراج‌الدّین علی خان: *تنبیه‌الغافلین*، مقدّمه، تصحیح و تحشیه محمّد اکرم اکرام، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱٤۰۱ هـ ق.

۲. آرزو اکبرآبادی، سراج‌الدّین علی خان: *سراج منیر*[1]، مقدّمه، تصحیح و تحشیه دکتر سیّد محمّد اکرم اکرام، انتشارات مرکز تحقیقاتِ فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان)، ۱۳۹۷ هـ ش/۱۹۷۷ م.

۳. آرزو اکبرآبادی، سراج‌الدّین علی خان: *مجمع‌النّفایس* (تألیف: ۱۱٦٤ هـ ـ تذکرهٔ شعرای فارسی سدهٔ دوازدهم هجری)، تصحیح و ترتیب دکتر عابد رضا بیدار، کتابخانهٔ عمومی خدابخش، پتنا، چاپ اوّل ۱۹۷۷ م و چاپ دوم ۱۹۹۲ م.

٤. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): *سروِ آزاد* (تألیف: ۱۱٦٦ هـ)، مطبع رفاه عام، لاهور، ۱۹۱۳ م.

۵. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰-۱۱۱۶ هـ): *خزانهٔ عامره* (تألیف: ۱۱۷٦ هـ/٦۳-۱۷٦۲ م)، کانپور، ۱۸۷۱ م.

---

۱. سراجِ منیر و کارنامه در یک جلد منتشر شده‌اند.

٦. آگاه مدراسی، مولوی محمّد باقر (م: ۱۲۲۰ ه): *چهار صد ایراد بر کلام آزاد*، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ انجمن ترقّیِ اردو، کراچی، شمارهٔ ۳ف‌ف۱۲۱.

۷. اخلاص شاهجهان‌آبادی، کِشن چند پسر اچل داس کهتری: *همیشهٔ بهار* (تألیف: ۱۱۳٦ ه)، به‌تصحیح دکتر وحید قریشی، کراچی، ۱۹۷۳ م.

۸. اکبرآبادی، میر محمّد محسن: *محاکمات‌الشعرا*، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ s۱٤۳٦.

۹. انصاری، دکتر نورالحسن: *فارسی ادب به‌عهد اورنگ‌زیب*، اندو پرشین سوسائتی، دهلی، ۱۹٦۹ م.

۱۰. باقی نهاوندی، ملّا عبدالباقی: *مآثر رحیمی*، کلکته، ۱۹۲٤ تا ۱۹۳۱ م.

۱۱. بختاور خان، محمّد: *مرآة‌العالم* (تاریخ اورنگ‌زیب ـ تألیف ۱۰۷۸ ه)، به‌کوشش ساجده علوی، لاهور، ۱۹۷۹ م.

۱۲. براون، ادوارد: *تاریخ ادبیّات ایران* (از صفویه تا عصرِ حاضر)، ترجمهٔ دکتر بهرام مقدادی، انتشارات مروارید، تهران، چاپ اوّل ۱۳۶۹ ه ش.

۱۳. بیدار، عابد رضا: *فهرست نسخه‌های فارسی و عربی کتابخانهٔ صولت عمومی*، عابد رضا: کتابخانهٔ صولت عمومی، رامپور، ۱۹٦٦ م.

۱٤. جلال بلخی، مولانا جلال‌الدّین محمّد مولوی: مثنوی معنوی، تصحیح رینولد الّن نیکلسون، به‌کوشش نصرالله پورجوادی، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپِ اوّل ۱۳٦۳ ه ش.

۱۵. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقّب به«شاه عبدالحکیم» (م: ۱۱۸۲ ه): مردم دیده، به‌اهتمام دکتر سیّد عبدالله، انتشارات پنجابی آکادمی، لاهور، ۱۳۳۹ ه ش/۱۹٦۱ م.

۱٦. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی* (تألیف: ۱۱٦۳ ه/۱۷۵۰ م)، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۲ ه/۱۸۷۵ م.

۱۷. خلیل بنارسی، امین‌الدّوله علی ابراهیم خان: *صحف ابراهیم* نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور، شمارهٔ ۲۲۸.

۱۸. خوشگوی دهلوی، بندرابن داس: *سفینهٔ خوشگو* (تألیف: ۱۱٤۷ ه/ ۱۷۳٤–۵ م) به‌اهتمام سیّد شاه محمّد عطاءالرّحمٰن کاکوی، سلسلهٔ انتشارات ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، مارس ۱۹۵۹ م.

۱۹. دانش مشهدی، میر رضی‌الدّین محمّد (م: ۱۰۷۹ ه): *دیوانِ* دانش مشهدی، به‌تصحیح محمّد قهرمان، مشهد، ۱۳۷۸ ه ش.

۲۰. رحمان علی ریوانی، محمّد عبدالشّکور (ت: ۱۲٤٤ ه): *تذکرهٔ علمای هند* (تحفةالفضلاء فی تراجم‌الکملاء)، چاپ نولکشور، لکهنو، ۱۳۳۲ ه/۱۹۱٤ م.

۲۱. سخنور بلگرامی، شیخ محمّد صدّیق: *تحقیق‌السَّداد فی مزلةِالآزاد*، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ انجمنِ آسیایی بنگال، کلکته، شمارهٔ ۳۹۷.

۲۲. سرخوش کشمیری، میر محمّد افضل (زنده: ۱۱۲٦ ه): *کلمات‌الشعرا* (تألیف: ۱۱۰۸–۱۰۹۳ ه)، تصحیح صادق علی دلاوری، به‌اهتمام ملک محمّد عارف خان، لاهور (پاکستان)، سپتامبر ۱۹٤۲ م.

۲۳. سودای دهلوی، میرزا محمّد رفیع پسر میرزا محمّد شفیع (م: ۱۱۹۵ ه): *دیوانِ سودا* (اردو)، نولکشور، لکهنو.

۲٤. سودای دهلوی، میرزا محمّد رفیع پسر میرزا محمّد شفیع (م: ۱۱۹۵ ه)، *عبرةالغافلین*، چاپِ پیش نظر.

۲۵. شفیق اورنگ‌آبادی، منشی لچهمی نراین (م: ۱۲۲۳ ه/۱۸۰۸ م): *تذکرهٔ شامِ غریبان* (تألیف: ۱۱۸۲ ه)، ترتیب محمّد اکبرالدّین صدّیقی، کراچی، ۱۹۷۷ م.

۲٦. شمیسا، دکتر سیروس: *نقد ادبی*، تهران، چاپ چهارم ۱۳۸۳ ه ش.

۲۷. صائب تبریزی، میرزا محمّد علی: *دیوان صائب*، ترتیب و تصحیح امیری فیروزکوهی، انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳٤۵ ش.

۲۸. صبای لکهنوی، محمّد مظفّر حسین: *روز روشن* (تألیف: ۱۲۹٦ ه/۱۸۷۹ م)، مطبع شاهجهانی، دارالاقبال بهوپال، ۱۲۹۷ ه/ ۱۸۸۰ م.

۲۹. صهبایی، امام بخش دهلوی: *قول فیصل*، *کلیّاتِ صهبایی*، ج ۲، کانپور، ۱۲۹٦ ه/۸۰-۱۸۷۹ م.

۳۰. طاهر نصرآبادی اصفهانی، میرزا محمّد طاهر: *تذکرهٔ نصرآبادی* (عصرِ صفوی)، تصحیح وحید دستگردی، تهران، چاپ سوم ۱۳٦۱ ه ش.

۳۱. عاشقی عظم‌آبادی، حسین قلی خان: *نشتر عشق* (تألیف: ۳۳-۱۲۲٤ ه)، تصحیح اصغر جانفدا، مؤسّسهٔ شرق‌شناسی، آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی، دوشنبه، تاجیکستان، پنج جلد، ۸-۱۹۸۱ م.

۳۲. عبّاس، دکتر سیّد حسن: *دو رساله در نقد ادبی*، ۱- *تحقیق‌السَّداد فی مزلةالآزاد* تألیفِ شیخ محمّد صدّیق سخنور بلگرامی،

۲– *تأدیب‌الزندیق فی تکذیب‌الصِّدِّیق* تألیف میر عبدالقادر مهربان اورنگ‌آبادی، کتابخانهٔ رضا رامپور، ۱۹۹۷ م/۱۴۱۷ هـ.

۳۳. عبدالقادر بدایونی، عبدالقادر بن ملوک شاه (م: ۱۰۰٤ هـ/۱۵۹٦ م): *منتخب‌التّواریخ*، تصحیح مولوی احمد علی، کلکته، ج ۱، ۱۸٦۸ م، ج ۲، ۱۸٦۵ م، ج ۳، ۱۸٦۹ م.

۳٤. علایی قزوینی، مولوی عبدالنّبی فخرالزمانی: *میخانه*، مصحّح احمد گلچین معانی، تهران، ۱۳٦۷ هـ ش.

۳۵. فتوحی، دکتر محمود: *نقدِ ادبی در سبکِ هندی*، تهران، ۱۳۸۵ هـ ش.

۳٦. قاری کابلی، عبدالله خان (م: ۱۳٦۲ هـ): کلیّاتِ فارسی، کابل.

۳۷. قاسم قادری، حکیم قدرت الله خان: مجموعهٔ نغز (تألیف: ۱۲۲۱ هـ)، به‌اهتمام پرفسور محمود شیرانی، کریمی پریس، لاهور، ۱۹۷۳ م.

۳۸. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله (م: ۱۲۸۰ هـ): *نتایج‌الافکار* (تألیف: ۱۲۵۸ هـ/۱۸٤۲ م)، مطبع سلطانی، بمبئی، ۱۳۷۷ هجری.

۳۹. کنبوی لاهوری، محمّد صالح (م: ۱۰۸۵ هـ): *عمل صالح* موسوم به‌*شاهجهان‌نامه* (تألیف: ۸۰–۱۰۷۰ هـ)، حواشی دکتر غلام یزدانی، تصحیح دکتر وحید قریشی، مجلس ترقّی ادب، لاهور، جلد اوّل ژانویه ۱۹٦۷ م، جلد دوم مارس ۱۹٦۷ م، جلد سوم ۱۹۷۲ م.

٤۰. لودی هروی، امیر شیر علی خان بن علی امجد خان لودی: *مرآة‌الخیال* (تألیف: ۱۱۰۲ هـ)، مطبع مظفّری، بمبئی، ۱۳۲٤ هجری.

٤۱. محدّث دهلوی، شیخ عبدالحق (م: ۱۰۵۲ هـ/۱٦٤۲ م): *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار*، ۱۳۰۹ هجری.

٤۲. مصحفی همدانی امروهوی، شیخ غلام (م: ۱۲٤۰ هـ): *عقد ثریا* (تألیف: ۱۱۹۹ هـ/۱۷۸۵ م)، مرتّبهٔ مولوی عبدالحق (علیگ) و

معتمد اعزازی، انتشارات انجمن ترقّی اردو، اورنگ‌آباد دکن، جامع برقی پریس، دهلی، ۱۹۳٤ م.

٤۳. منیر، ابوالبرکات: کارنامه، مقدّمه، تصحیح و تحشیه دکتر سیّد محمّد اکرم اکرام، انتشارات مرکز تحقیقاتِ فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان)، ۱۳۹۷ هـ ش/۱۹۷۷ م.

٤٤. میرزای کشمیری، اصلح بن حاجی محمّد اسلم خان: *تذکرهٔ شعرای کشمیر*، تصحیح و حواشی سیّد حسام‌الدّین راشدی، اقبال اکادمی، کراچی، آبان‌ماه ۱۳٤٦ هـ ش/۱۹٦۷ م.

٤٥. ناصر، سعادت خان: *خوش معرکهٔ زیبا* (تألیف: ۱۲٦۲ هـ)، مجلس ترقّی ادب، لاهور، ۱۹۷۰ م.

٤٦. نقش علی: *باغ معانی* (بخش معاصرین)، تصحیح عابد رضا بیدار، چاپ و انتشار کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، چاپ دوم ۱۹۹۲ م.

٤۷. نوّاب قنّوجی بخارایی، امیرالملک سیّد محمّد صدّیق بن حسن: *شمع انجمن*، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هجری.

٤۸. نوشاهی، سیّد عارف: *فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی*، مرکزِ تحقیقاتِ فارسیِ ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳٦۲ هـ ش/۱٤۰٤ هـ/۱۹۸۳ م.

٤۹. هندی لکهنوی، بهگوان داس: *سفینهٔ هندی* (*تذکرهٔ شعرای هند*) (تألیف: ۱۲۱۹ هـ/۵-۱۸۰٤ م)، تصحیح سیّد شاه محمّد عطاءالرّحمٰن عطا کاکوی، پتنا، ۱۹۵۸ م.

۵۰. واله داغستانی، علی قلی خان: *ریاض‌الشعرا* (تألیف: ۱۱۶۱ هـ/۱۷۴۸ م)، تصحیح پرفسور شریف حسین قاسمی، کتابخانهٔ رضا، رامپور، ۲۰۰۱ م.

* * *

فهرست اعلام

آیاتِ قرآنی، حدیث و عبارات عربی

اللّهمَّ زد ولا تنقص: ۱۰۹
انظروا بنظرالانصاف: ۹۷
بسم الله: ۱۱۵
حکم المغنی فی بطن الشاعر: ۹۹
حیّ علی الصلوٰة، ۱۲۹
العیاذ بالله← عیاذً بالله
عیاذً بالله: ٤۰، ۱۱٤
فَلْيَضْحَكُوْا قَلِيْلاً وَّ لْيَبْكُوْا كَثِيْراً (۸۲/۹): ۱۲۵
لاحول و لاقوّة الّا بالله العلی العظیم: ۸۷
لانسلم: ۱۱۲
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ (۱۶/۴۰): ۳۹
المعنی فی بطن الشاعر: ۹۵، ۹٦
وللمجنون فنون: ۱۰۱

*

اشخاص

«الف»

آرزو گوالیاری، سراج‌الدّین علی خان: ۴۳، ۴۷، ۵۱، ۵۹، ۷۹، ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۱

آزاد بلگرامی، میر غلام علی: ۱۵۸

آهی سبزواری: ۵۳، ۱۴۸

ابراهیم عادل شاهِ بیجاپور: ۱۵۲

ابلغ‌البلغا← مکین دهلوی، میرزا محمّد فاخر

ابوالفیض← فیضی اکبرآبادی، شیخ ابوالفیض بن شیخ مبارک ناگوری

ابوتراب رضوی: ۱۵۱

ابوطالب (پدرِ حزین): ۱۴۴

اثر شیرازی، شفیعا: ۵۴، ۱۴۸

احسن تربتی، ظفر خان: ۱۴۱

احمد شاه دُرّانی: ۱۴۶

اخلاص شاهجهان‌آبادی، کِشن چند پسر اچل داس کَهتری: ۱۶۲

ارسطو: ۱۶۰

استاد محمّد سبز: ۱۶۱

استعداد خان← آرزو گوالیاری، سراج‌الدّین علی خان

اسدالله خان: ۱۴۲

اسلام خان← امیر عبدالسّلام مشهدی

اسماعیل صفوی، میرزا: ۱۵۵

اشتیاق سرهندی، شاه ولی الله: ۱۵۲

اشرف علی خان: ۴۳، ۸۱، ۸۹، ۹۰

اشرف مازندرانی، ملّا محمّد سعید: ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۱۶۲

افسری دهلوی، مولانا شیخ کمال‌الدّین: ۵۳، ۱۴۸

افصح‌الفصحا← مکین دهلوی، میرزا محمّد فاخر

اکبر شاه، جلال‌الدّین محمّد: ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷

اکسیر اصفهانی، میرزا عظیما: ۱۳۹
امام رضا: ۱٦۸
امانت الله (پدرِ واقف بتالوی): ۱٤٦
امتیاز خان← خالص اصفهانی، میر سیّد حسن امتیاز خان
امیر خسرو← امیر خسرو دهلوی
امیر خسرو دهلوی: ٤۷، ٤۹، ٥۰، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱٤۰، ۱٤۲، ۱٤٦، ۱٤۷
امیر سیف‌الدّین محمود: ۱٤٦
امیر عبدالسّلام مشهدی: ۱٥۰
امیر فیروزکوهی، سیّد کریم امیری: ۱٤۹
امیرالامرا علی مردان خان: ۱۳۹
امینای نجفی: ٥٤، ۱٤۹
انوری زمان← ثنایی مشهدی، خواجه حسن
اورنگ‌زیب، محی‌الدّین محمّد: ۱٤۸، ۱٤۹، ۱٥٤، ۱٥٦، ۱٥۷، ۱٦۳، ۱٦٦
ایّوب(ع): ۱۲۰

«ب، پ»
بابر شاه، ظهیرالدّین محمّد: ۱٥۹
باذل مشهدی شاهجهان‌آبادی، میرزا محمّد رفیع خان: ۱۰۷، ۱٦۷
باقر خرده‌ای کاشی، ملّا محمّد باقر: ۷٦، ۱٦۱
بُدْ شاه← سلطان‌العابدینِ کشمیر
بنایی هروی، مولانا کمال‌الدّین: ۷٥، ۱٦۱
بهاءالدّین بلخی← سلطان‌العلما محمّد (پدرِ مولانا روم)
بهاءالدّین حسین خطیبی: ۱٤۷
بهاءالدّین عاملی، شیخ محمّد بن حسین عاملی: ۷٥، ۱٦۰
بهادر شاه اوّل: ۱٥۲، ۱٦۲
بیدل دهلوی، ابوالمعالی میرزا عبدالقادر: ٤۳، ۷٦، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱٤۲، ۱٥٤، ۱٥۷، ۱٦٥
پیام اکبرآبای، میر شرف‌الدّین علی خان: ۷٥، ۱٦۱

«ت، ث»
تأثیر اصفهانی، میرزا محسن: ۸۶، ۱۶۳
تشبیهی کاشی، میر علی اکبر: ۱۰۵، ۱۶۷
تقی اوحدی اصفهانی، میر تقی‌الدّین محمّد: ۹۱، ۱۵۳، ۱۶۵
تکیت رای بهادر، مهاراجه: ۱۴۵
تمکین کشمیری، مولوی رحمت الله: ۱۶۲
تیمور کورکان، امیر تیمور لنگ: ۱۴۶
ثابت اله‌آبادی، میر محمّد افضل: ۱۴۵
ثنای شاهجهان‌آبادی، شیخ آیت الله: ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۸۱، ۹۷، ۹۸، ۱۴۴
ثنایی مشهدی، خواجه حسن: ۶۸، ۱۵۵

«ج، ح، خ»
جالینوس: ۱۶۰
جامی خراسانی، مولانا نورالدّین عبدالرّحمٰن: ۴۷، ۵۲، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۹
جلال بلخی، مولانا جلال‌الدّین محمّد مولوی: ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۸۹، ۱۴۷، ۱۵۹
جهاندار شاه: ۱۵۲
جهانگیر، نورالدّین محمّد: ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۷
حاذق خان← شهرت شیرازی، حکیم شیخ حسین
حافظ شیرازی، شمس‌الدّین محمّد: ۸۶، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۶۳
حافظ محمود شیرانی: ۱۶۸
حالتی جغتایی، یادگار محمّد بیگ: ۸۵، ۱۶۲
حزین لاهیجی، شیخ محمّد علی: ۴۶، ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۱، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
حسام‌الدّین گوالیاری: ۱۴۳
حسین عاملی: ۱۶۰
حشمت [تبّتی]، محمّد علی: ۱۶۲
حکیم ابوالفتح گیلانی: ۱۶۵
حکیم فتح‌الدّین (پدرِ عالی شیرازی): ۱۴۸

حکیم محمّد شفیع: ۱٤٥
حکیم ملّای اصفهانی: ۱٦۰
حیدر شکویی: ۷٤
خاقانی شروانی، حسّان‌العجم
افضل‌الدّین ابوبدیل بن علی: ۹۱، ۱٦٤
خالص اصفهانی، میر سیّد حسن
امتیاز خان: ٥٥، ۱٤۹
خان‌خانان← نوّاب عبدالرّحیم
خان خلف بیرم خان بهارلو
خسرو← امیر خسرو دهلوی
خسرو دهلوی← امیر خسرو
دهلوی
خضر خوانساری، خضر خلف
مولانا تاجری: ٦٤، ۱٥۰
خلیل خراسانی، میرزا محمّد
خلیل: ۸۸، ۱٦۳
خلیل، جلیل: ٦٤
خواجه خواجگی: ۱٦۰
خواجه نظام‌الدّین اولیا: ۱٤۲، ۱٤۷

«د، ذ»

دانای کشمیری، ملّا فخرالدّین:
٦٦، ۱٥۲
دانش مشهدی، میر رضی‌الدّین
محمّد: ٦٥، ۱٥۱
دانشمند خان← عالی شیرازی،
میرزا محمّد نعمت خان
داود اصفهانی، میرزا داود خلف
میرزا عبدالله مستوفی قزوینی:
٦٥، ۱٥۱
داود متولّی← داود اصفهانی،
میرزا داود خلف میرزا عبدالله
مستوفی قزوینی
درد دهلوی، خواجه میر درد: ۱٤۳
دردمند اودگیری، محمّد فقیه:
٦٦، ۱٥۲
درکی قمی، ملّا محمّد امین: ٦٦،
۱٥۲
درویش دهکی، عزیزالله: ٦٥، ۱٥۱
ذرّه لکهنوی، میرزا محمّد سمیع
بَهجّو: ٤٦، ۱٤٥
ذوالفقار خان بهادر: ۱٤۲
ذهنی مشهدی: ٦٦

«ر، ز»

راسخ سرهندی، میر محمّد زمان
خان: ٦۸، ۱٥٤

راقم مشهدی، سعدالدّین محمّد: ۶۸، ۱۵۳
رجب علی (پدر علی سرهندی): ۱۴۱
رضای کاشی: ۶۷، ۱۵۳
رضای هروی، رضا علی شاه: ۶۷، ۱۵۳
رضی آرتیمانی، میرزا رضی: ۶۷، ۱۵۳
رضی اصفهانی، آقا رضی: ۶۷، ۱۵۳
رضی‌الدّین نیشابوری: ۶۷، ۱۵۱، ۱۵۳
رفیع قزوینی، میرزا حسن بیگ: ۶۸، ۱۵۴
رفیعی کاشانی، میر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی: ۱۵۶
زیب‌النّسا بیگم: ۱۶۳
زید: ۱۱۹

«س، ش»

سالار فخرالدّین: ۱۵۸
سالک قزوینی، محمّد ابراهیم: ۷۰، ۱۵۷
سخنور بلگرامی، شیخ محمّد صدّیق: ۷۲، ۱۵۸
سرخوش کشمیری، میرزا محمّد افضل: ۴۱، ۷۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۵۷، ۱۶۶
سعدی شیرازی، شیخ شرف‌الدّین بن مصلح‌الدّین: ۴۷، ۵۱، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۴۶
سلطان حسین بایقرا: ۱۵۵
سلطان سنجر سلجوقی: ۱۶۲
سلطان محمّد خدابنده صفوی: ۱۵۵
سلطان میرزا مرتبط: ۱۶۱
سلطان‌العابدینِ کشمیر: ۱۶۶
سلطان‌العلما محمّد (پدرِ مولانا روم): ۱۴۷
سلمان اصفهانی، میرزا سلمان جابری: ۶۹، ۱۵۵
سلمان ساوجی، خواجه جمال‌الدّین: ۶۸، ۱۵۴، ۱۶۲
سلیم طرشتی، میرزا محمّد قلی بیگ: ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۵۰، ۱۶۲

سنجر کاشانی، میر محمّد هاشم سنجر: ۷۰، ۱۵۶
سودای دهلوی، میرزا محمّد رفیع: ۴۶، ۴۷، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۶۶
سُهیل← سُهیلی خراسانی، میر نظام‌الدّین
سُهیلی خراسانی، میر نظام‌الدّین: ۶۹، ۱۵۵
سیادت لاهوری، میر جلال‌الدّین: ۷۱، ۱۵۷
سیّد معصوم دکنی: ۱۵۳
سیرتی قزوینی، میرزا محمّد حسین غفاری: ۷۰، ۱۵۶، ۱۵۷
سیری مشهدی، میر سیری: ۷۲، ۱۵۸
سیف خان بدخشی← میرزا فقیرالله
سیف الله: ۱۶۷
سیفی بخاری: ۶۹، ۱۵۵
شاپور تهرانی، آقا شاپور ولد خواجه خواجگی: ۷۳، ۱۱۳، ۱۶۰
شانی تکلو، مولانا نفیس‌الدّین: ۷۳، ۱۶۰
شاه حسین: ۷۲
شاه طهماسب صفوی: ۱۵۹
شاه عالم: ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۹
شاه عبّاس اوّل← شاه عبّاس ماضی صفوی
شاه عبّاس ماضی صفوی: ۹۰، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷
شاه ملول← ملول لکهنوی، شیخ شرف‌الدّین
شاهجهان تیموری← شاهجهان، شهاب‌الدّین محمّد
شاهجهان، شهاب‌الدّین محمّد: ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۶
شاهزاده بایسنقر: ۱۵۹
شاهزاده پرویز (پسر جهانگیر): ۱۵۶
شاهی سبزواری، آقملک میر شاهی: ۷۳، ۱۵۹
شایق اصفهانی، حاجی فریدون: ۶۹، ۷۰، ۱۵۶

شجاع‌الدّوله بهادر نوّابِ اوده ۱٤٤، ۱٤٥
شرف پانی‌پتی، شیخ شرف‌الدّین بوعلی قلندر: ۷۲، ۱٥۸
شرف جهان قزوینی، میرزا شرف جهان: ۷۳، ۱٥۹
شریف تبریزی: ۷۳، ۱٥۹
شفایی اصفهانی، حکیم شرف‌الدّین حسن: ۷٤، ۱٦۰، ۱٦۷
شمس تبریز: ۱٥۹
شوکت بخاری، محمّد اسحاق: ۷۹، ۱٦۲
شهرت شیرازی، حکیم شیخ حسین: ٥۷، ٥۸، ۱٥۰
شیخ ابوالفیض فیضی← فیضی اکبرآبادی، شیخ ابوالفیض بن شیخ مبارک ناگوری
شیخ بهایی: ۱٦۰
شیخ صاحب← ثنای شاهجهان‌آبادی، شیخ آیت الله
شیخ مبارک ناگوری: ۱٤۰
شیخ ناصر علی← علی سرهندی، شیخ ناصر علی

«ص، ض، ط»

صائب تبریزی، میرزا محمّد علی: ٥٦، ۸۹، ۹٥، ۹٦، ۱۰۱، ۱۱٤، ۱٤۱، ۱٤۹، ۱٥٦، ۱٦۲
صائب تبریزی، میرزا محمّد علی: ۸۹، ۹٥، ۹٦، ۱۰۱
صانع بلگرامی، شیخ نظام‌الدّین احمد: ٤٦، ٤۷، ۱٤٦
ضحّاک: ۱۲۱، ۱۲۲
طوطیِ هند← امیر خسرو دهلوی

«ع، غ»

عاقل شاهجهان‌آبادی، میرزا محمّد هنرور خان: ۹۲، ۱٦٥
عالی شیرازی، میرزا محمّد نعمت خان: ٥۳، ۱٤۸
عبدالخالق (پدرِ بیدل دهلوی): ۱٤۲
عبدالرّحیم: ۱۳۹
عبیدالله خان: ۱٦۷
عرفی شیرازی، جمال‌الدّین محمّد: ۹۲، ۱۳٥، ۱٥٦، ۱٦٥
عزّت لکهنوی، شیخ فقیه‌الدّین محمّد: ۸۷، ۱٦۳

عشق قزوینی، میرزا عبدالله
مستوفی: ۱۵۱
علّامی دهلوی، شیخ ابوالفضل بن
شیخ مبارک ناگوری: ۱۰۱
علی (پدرِ خاقانی شروانی): ۱٦٤
علی سرهندی، شیخ ناصر علی:
٤۳، ۹۵، ۹٦، ۹۷، ۱٤۱، ۱۵۷
عمرو: ۱۱۹
عیسیٰ: ۱۲٤
غزالی مشهدی، مولانا غزالی:
۱٤۰
غنی بیگ← قبول کشمیری، میرزا
عبدالغنی بیگ
غنی بیگ قبول← قبول کشمیری،
میرزا عبدالغنی بیگ
غنی کشمیری، ملّا محمّد طاهر:
٤۳، ۱٤۰
غیاث‌الدّین علی: ۱۵۵
غیاث‌الدّین مشهدی: ۱۵۳

«ف، ق»

فاخر مکین← مکین دهلوی،
میرزا محمّد فاخر
فانی کشمیری، ملّا محسن: ۱٤۱
فصیحی هروی، میرزا فصیحی
انصاری: ۱۱۰، ۱٦۷
فطرت مشهدی، میرزا معزّالدّین
خان: ۹۵، ۱۰۹، ۱٦٦
فقیر بلگرامی، میر نوازش علی: ۱٤٦
فقیر دهلوی، میر شمس‌الدّین:
٤۳، ٤٦، ٤۷، ۱٤۳، ۱٤۵
فیضی اکبرآبادی، شیخ ابوالفیض
بن شیخ مبارک ناگوری: ٤۳،
۱۰۱، ۱۰٤، ۱٤۰
قادری هندی، محمّد داراشکوه:
۱٤۱
قاسم قادری، حکیم ابوالقاسم
خان میر قدرت الله: ۱۲۲، ۱٦۸
قاسم واقفی، شاه قاسم: ۷۲، ۱۵۹
قاضی جهان: ۱۵۹
قاضی محمّد احسان الله عثمانی
قریشی هروی: ۱۵۸
قبول کشمیری، میرزا عبدالغنی
بیگ: ۸۰، ۸۷، ۱٦۲

«ک، ل»

کمال خجندی، شیخ کمال‌الدّین
مسعود: ۱٦۲

کوثری همدانی، میر عقیل: ۹۰، ۹۲، ۱٦٤
لسانی شیرازی، مولانا لسانی: ۱۵۹

«م»

محمّد ادیب‌العارف: ۱٤۸
محمّد اشرف (پدرِ مکین دهلوی): ۱۳۹
محمّد اعظم: ۱۵۰
محمّد زاهد: ۱۵۷
محمّد شاه: ۱۵۰
محمّد صالح: ۱٦۲
محمّد صدیق‌الدّین: ۱٦۳
محمّد فرّخ‌سیر: ۱۵۰
مخلص خان: ۱٤۹
مرتضٰی علی(ع): ۹۰
مصلح‌الدّین شیرازی، شیخ (پدرِ سعدی): ۱٤٦
مظهر دهلوی، میرزا مظهر جانِ‌جانان: ۱٤۳
مقرّب خان← عالی شیرازی، میرزا محمّد نعمت خان
مکین دهلوی، میرزا محمّد فاخر: ٤۱، ٤۲، ٤۳، ٤٤، ٤۵، ٤٦، ٤۸، ٤۹، ۵۲، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸٤، ۸٦، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹٦، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰٤، ۱۰۵، ۱۰٦، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۱۵، ۱۱٦، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳٤، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹
مکین فاخر← مکین دهلوی، میرزا محمّد فاخر
ملّا سالک← سالک قزوینی، محمّد ابراهیم
ملّا ندیم کشمیری← ندیمی بدخشانی، ملّا ندیمی
ملّا نظیری (استاد فاخر): ۱۳۹
ملول لکهنوی، شیخ شرف‌الدّین: ۱۲۲، ۱٦۸
مولانا تاجری: ۱۵۰

مولانا جامی← جامی خراسانی،
مولانا نورالدّین عبدالرّحمٰن
مولانا روم← جلال بلخی، مولانا
جلالدّین محمّد مولوی
مولانا فیضی: ۹۱، ۱۰٤
مولانا محمّد کلیددار: ۱٤۹
مولوی جامی← جامی خراسانی،
مولانا نورالدّین عبدالرّحمٰن
مولوی روم← جلال بلخی، مولانا
جلالالدّین محمّد مولوی
مؤمن استرآبادی، امیر محمّد
مؤمن: ۱۵۲
میر اکبرآبادی، میر محمّد تقی:
۱٤۳
میر جمالالدّین محدّث: ۱۵۷
میر سیّد علی همدانی: ۱٤۰
میر سیّد محمّد کالپوی: ۱٤۸
میر عماد: ۱۵٤
میرزا بَهجّو← ذرّه لکهنوی، میرزا
محمّد سمیع بَهجّو
میرزا بیدل← بیدل دهلوی،
ابوالمعالی میرزا عبدالقادر
میرزا صائبی← صائب تبریزی،
میرزا محمّد علی
میرزا صاحب← مکین دهلوی،
میرزا محمّد فاخر
میرزا عبدالرّحیم (پدرِ صائب
تبریزی): ۱٤۹
میرزا فاخر← مکین دهلوی،
میرزا محمّد فاخر
میرزا فقیرالله: ۱٤۱
میرزا محمّد باقر: ۱٤۹
میرزا محمود مشهدی: ۱٦۷
میرزای موصوف← مکین
دهلوی، میرزا محمّد فاخر
میرزای مومی الیه← مکین
دهلوی، میرزا محمّد فاخر
مینای اصفهانی، میرزا محمّد
صادق: ۱۵٦
ناصر علی سرهندی← علی
سرهندی، شیخ ناصر علی

«ن، و، هـ ی»

ناصر علی← علی سرهندی، شیخ
ناصر علی
ناقه← سیری مشهدی، میر سیری

ندیمی بدخشانی، ملّا ندیمی: ۹۶، ۱۶۶
نسبتی تهانیسری، شاه محمّد صالح: ۴۳، ۱۴۱
نسف آقا← شانی تکلو، مولانا نفیس‌الدّین
نظام‌الملک آصفجاه: ۱۶۵
نظامی گنجوی، نظام‌الدّین الیاس بن یوسف: ۱۴۷
نظیری نیشابوری، میرزا محمّد حسین: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۶۶
نعمت خان← عالی شیرازی، میرزا محمّد نعمت خان
نوّاب آصف‌الدّوله: ۱۴۵
نوّاب صفدرجنگ: ۱۴۵
نوّاب عبدالرّحیم خان خلف بیرم خان بهارلو: ۱۶۵، ۱۶۷
نوایی جغتایی، امیر علی شیر: ۱۶۱، ۱۶۷
واقف بتالوی، شاه نورالعین: ۴۶، ۴۷، ۸۶، ۱۴۶
واله داغستانی، علی قلی خان: ۱۴۳، ۱۶۴
هاتف اصفهای، میرزا ابوعلی: ۴۶، ۱۴۵
هلالی جغتایی، مولانا بدرالدّین: ۱۱۰، ۱۶۷
یمین‌الدّین ابوالحسن خسرو← امیر خسرو دهلوی

*

کتاب

قرآن حکیم: ۱۴۰، ۱۴۷

«الف، ب پ، ت»

انشای فیضی: ۱۴۰

بوستان: ۱۴۶

پنج گنج نظامی گنجوی: ۱۴۰، ۱۴۷

پنج‌نامه: ۱۴۰

تحفةالعراقین (مثنوی): ۹۱، ۱۶۴

تحقیق‌السَّداد فی مزلَّةِالآزاد: ۱۵۸

تذکرةالمعاصرین: ۱۴۵

«ر، س، ش»

راحةالقلوب: ۱۴۸

رسالۀ حسن و عشق: ۱۴۸

ریاض‌الشعرا: ۹۰، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۴

سفینۀ هندی: ۱۴۵

سواطع‌الالهام: ۱۴۰

شیر و شکر (مثنوی): ۱۶۱

شیرین و فرهاد (مثنوی): ۹۰، ۱۵۱، ۱۶۴

«ع، ق، ک، گ»

عبرةالغافلین: ۴۱

عرفات‌العاشقین: ۱۶۵

قصایدِ عرفی: ۱۶۵

کتابخانۀ رضا، رامپور: ۱۶۴

کعبۀ عرفان: ۱۶۵

کلمات‌الشعرا (تذکرۀ): ۱۵۸، ۱۶۶

کلیّاتِ فیضی: ۱۴۰

گلستان: ۱۴۶

گلشنِ فطرت: ۱۶۶

«ل، م، ن، و»

لیلاوتی: ۱۴۰

مجموعۀ نغز (تذکرۀ): ۱۶۸

مرآةالخیال: ۱۶۳

مهابارتا: ۱۴۰

نان و حلوا (مثنوی): ۱۶۱

وقایع حیدرآباد: ۱۴۸

*

اماکن

«الف»

آگره: ۱۴۳، ۱۶۱

احمدآباد: ۱۶۶

احمدنگر: ۱۶۱

ادارهٔ تحقیقاتِ پاکستان دانشگاه لاهور، لاهَور: ۱۴۰

استرآباد: ۱۶۷

اصفهان: ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵

افغان: ۱۶۳

اکبرآباد: ۱۴۰، ۱۴۳

اکبرنگر (بیهار): ۱۴۲

الهآباد: ۱۳۹، ۱۴۱

اوده ۱۴۴

اورنگ‌آباد: ۱۴۳

ایران: ۸۶، ۱۰۱، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷

«ب، پ، ت»

بتاله (نوابع لاهور): ۱۴۶

بحرین: ۱۶۱

برهانپور: ۱۶۱

بعلبک: ۱۶۰

بلخ: ۱۴۷

بلگرام: ۱۴۶

بنارس: ۱۳۹، ۱۴۴

بنگال: ۴۶، ۱۵۶

بنگله← بنگال

بیجاپور: ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۱

بیهار: ۱۴۲

پانی‌پت: ۱۵۸

پتنا: ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۲

پتیالا: ۸۶

پتیالی: ۱۴۶

تهانیسر: ۱۴۱

تهران: ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۰

«ج، چ، ح، خ»

جام (خراسان): ۱۴۷

چین: ۱۲۵

حجاز: ۱۵۱، ۱۵۷

حیدرآباد دکن: ۱۵۲، ۱۵۴

خراسان: ۹۱، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۳

«د، ر»

دانشگاه پنجاب، لاهور: ١٦٨

دکن: ١٤٦، ١٥١، ١٦١، ١٦٦

دهلی: ١٣٩، ١٤٢، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٢، ١٥٧، ١٥٨، ١٦١، ١٦٢، ١٦٦

راج محل (بیهار): ١٤٢

رامپور: ١٦٤

«س، ش»

سرهند: ١٤١، ١٥٧

سرینگر: ١٤٠، ١٤١

سند: ١٤٠

شاهجهان‌آباد: ٤٦، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٥٠

شیراز: ٨٦، ١١٧، ١٤٨، ١٦٥

«ط، ع»

طبران: ١٥٥

عظیم‌آباد: ١٤٩، ١٦٦

«ف، ق»

فرّخ‌آباد: ٤٦

فیض‌آباد: ٤٣

قزوین: ١٥١، ١٥٤، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٦

قم: ١٥٢

قونیه: ١٤٧

«ک، گ»

کاشان: ١٥٦

کانپور: ١٤٤

کربلا: ١٤٥

کرناتک: ١٤٢

کشمیر: ١٤٠، ١٥٢، ١٥٤، ١٥٧، ١٦٦

کلکته: ١٤٦، ١٥٨

گجرات: ١٥٠

گلکنده: ١٥٢

گوالیار: ١٤٣

«ل، م، ن»

لاهور: ١٤٠، ١٤٦، ١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٥، ١٦٨

لکهنو: ٤٣، ٩٦، ١٣٩، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٦٨

مشهد: ١٥١، ١٥٢، ١٥٣

مُلتان: ١٤٢

مونگیر (توابع پتنا): ١٦٢

ناگور: ١٤٠

نطنز (ایران): ١٣٩

نيشابور: ١٦٦

«هـ ی»

هرات: ١٦٢

هند: ٤٣، ٩٢، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٤، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٦٠، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧

هندوستان: ٩٥، ١٠١

يمن: ١٤٠

* * *

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi

Ibrat-ul Ghafeleen

by:

Mirza Mohammad Rafi Sauda Dehlavi

Editing, Introduction & Annotations:

Prof. Sharif Husain Qasemi

Composing & Page setting: Abdur Rehman Qureshi
Designing of the cover page: Aisha Fozia



First Edition: New Delhi, April 2011
Printed at: Alpha Art, Noida (U.P.)
ISBN: 978-964-439-478-2



Iran Culture House
18, Tilak Marg, New Delhi-110001
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547

ichdelhi@gmail.com
newdelhi@icro.ir
http://fa.newdelhi.icro.ir

Ibrat-ul Ghafeleen

by

Mirza Mohammad Rafi Sauda Dehlavi
(1125-1195 A.H./1713-1781 A.D.)

Editing, Intorduction & Annotations:

Prof. Sharif Husain Qasemi

CENTRE FOR PERSIAN RESEARCH
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of Islamic Republic of Iran
New Delhi